

# انکار سوسیالیسم - در خدمت بورژوازی - بر علیه لنین

عباس فرد - ۹ ماهه - هشتم دسامبر ۲۰۱۰ (۴شنبه ۱۷ آذر ۱۳۸۹)

<http://omied.de>

[info@omied.de](mailto:info@omied.de)

[fard.abbas@yahoo.com](mailto:fard.abbas@yahoo.com)

## به جای مقدمه

از آنجاکه نام لنین چنان نام شناخته شده‌ای در همه‌ی جهان است که حذف آن از اذهان توده‌های میلیاردها، اگر غیرممکن نباشد، چندین نسل طول می‌کشد؛ از آنجا که این نام معادل تشکل طبقاتی، تشکیل اتحادیه‌های کارگری، بلشویسم، سازمان‌دهی و سازمان‌یابی سوسیالیستی، تدارک برای قیام انقلابی، انقلاب سوسیالیستی، مصادره‌ی سرمایه‌های کلان و سرانجام مدیریت همه‌جانبه‌ی شوراها و طبقه‌ی کارگر متشکل در دولت است؛ از آنجا که همه‌ی این معادله‌ها (به‌ویژه در دوره‌ای که بحران‌های اقتصادی به‌طور دائم شدت می‌گیرند) خوش‌آیند صاحبان سرمایه نیست؛ پس، تنها چاره‌ی کار برای بورژوازی راه‌اندازی پروژه‌هایی است که همه‌ی انقلاب اکبر را به‌پای جنبه‌های منفی آن بنویسند، سوسیالیسم را ارودگاه کار اجباری جا بزنند، تصویرپردازی‌های درست و غلط ضداستالینی را به‌لنین منتقل کنند، تشکل بورژوازی در دموکراسی‌های پارلمانی را در مقابل تشکل طبقه‌ی کارگر در دولت به‌مثابه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بگذارند، جای آرمان‌گرایی تاریخی-انقلابی را با پراگماتیسم کاسبکارانه عوض کنند،...،... و سرانجام بوق پایان تاریخ را دوباره به‌صدا در بیاورند. با این توطئه‌ی کثیف باید جنگید.

## گران‌ترین تصویر جعلی تاریخ

اگر این روزها در کشورهای اروپایی از دانش‌آموزان دبیرستانی و حتی کمیت بسیار کثیری از دانش‌جویان رشته‌های مختلف دانشگاهی از چپستی و چگونگی انقلاب اکبر، شوروی سابق، نقش آن کشور در تعادل و توازن نیروهای متعارض جهان آن روزگار و رهبران‌اش سؤال کنیم و مثلاً از نقش ارتش سرخ در جنگ دوم جهانی بپرسیم، اغلب به‌جای جواب روشن و استفاده‌ی تحلیلی از کلمات و مفاهیم، تصاویری می‌پردازند و در مقابل سؤال‌کننده می‌گذارند که شباهت زیادی به‌تصاویری دارد که ایرانی‌ها از چپستی و چگونگی مغول‌ها و ارتش مغول طی نزدیک به‌هشتصد سال پرداخته‌اند. تفاوت تنها در این است که تصویرپردازی ایرانی‌ها از نقش و حمله‌ی مغول‌ها - عمدتاً خودانگیز بوده و جنبه‌ی ملی داشته؛ در صورتی که تصاویری که دانش‌آموزان دبیرستان‌های اروپایی از نقش انقلاب اکبر، شوروی و ارتش سرخ در جنگ جهانی دوم می‌پردازند، در عین حال که فرامی‌بخشند و اساساً ایدئولوژیک-بورژوازی است، حاصل برنامه‌های متمرکز و مداوم است که تولید، تبلیغ و القای آموزشی آن‌ها ده‌ها میلیارد دلار هزینه برداشته است. برای ایدئولوگ‌های بورژوا (از اساتید دانشگاه‌ها گرفته تا مأموران اطلاعاتی)، پردازش و تبلیغ و القای تصویرهای مغول‌گونه از فراز و نشیب‌های تاریخ شوروی به‌ویژه امروز که دیگر شوروی موجودیت اجتماعی ندارد - نه تنها از هرگونه تحقیق تاریخی و جامعه‌شناسانه تهی است؛ بلکه کاملاً برعکس، این تصویرپردازی‌ها فقط و فقط پوشش نظری و یکی از ابزارهای اجرای عملیات سودجویانه و مجموعاً ضدانسانی-ضدکمونیستی‌ای است که سازمان‌های اطلاعاتی کشورهای به‌اصطلاح پیشرفته‌ی سرمایه‌داری بر علیه هر نیرویی که به‌هرشکلی منافع آن‌ها را به‌خطر بیندازد، از آن استفاده می‌کنند. گرچه تاریخ‌نویسان نظام سرمایه‌داری در کتاب‌های درسی دبیرستان‌های اروپا (و آمریکا) نمی‌نویسند که نقش شوروی‌ها در جنگ دوم جهانی همانند لشکرکشی مغول‌ها به‌ایران بود؛ اما کوچک و کوچک‌تر کردن نقش ارتش سرخ در مقابله با تهاجم نظامی فاشیسم (در کنار موعظه‌های کلیسایی، فیلم‌ها، داستان‌ها و پاورقی‌های ضدشوروی و ضدکمونیستی و ضداستالینی-لنینی)، هم اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی را نتیجه‌ی ناگزیر انقلاب اکبر و مترادف با کمونیزم القا می‌کنند و هم آن قدر از سروکله‌ی تاریخ شوروی [از پیدایش تا فروپاشی] و تأثیرات آن بر روندهای جهانی می‌زدند تا باقی‌مانده به‌همان تصویری شباهت پیدا کند که ایرانی‌ها در آمیخته‌ای از واقعیت، تخیل و نفرت از مغول‌ها پرداخته‌اند. بدین ترتیب، منهای آزمون‌ها و دست‌آوردهای تاریخی که در نقد و بازآفرینی عملی به‌درد کمونیست‌های انقلابی می‌خورد، همه‌ی دست‌آوردها و تأثیرات مثبت انقلاب اکبر و قدرت شوراها (مانند حق کار برای همه، بیمه‌ی بیکاری برای همه، برابری زن و مرد در همه‌ی ابعاد، انواع گوناگون خدمات اجتماعی و رفاهی و غیره) به‌همراه آن ۲۰ میلیون انسانی که فقط به‌خاطر مقابله و به‌زانو درآوردن فاشیسم جان باختند، به‌سرقت می‌رود تا نظام جهانی سرمایه‌ایالات متحده‌ی آمریکا را مرکز دموکراسی و نجات‌دهنده‌ی اروپا و بشریت ترسیم کند و امروز در کلیت خویش بتواند به‌گونه‌ای کاملاً «دموکراتیک» به‌سفره‌ی کارگران و زحمت‌کشان یورش ببرد.

به‌همین روال است که دانش‌آموزان دبیرستان‌ها در اروپا (و بسیاری از دیگر کشورها) بدون اطلاع از پیچیده‌ترین، پرهزینه‌ترین و متمرکزترین توطئه‌گری‌های سیاسی و اقتصادی که حتی قبل از انقلاب اکبر بر علیه شوروی شروع شده بود، کمونیزم را آمیخته‌ای از دیوانگی، نفع‌پرستی، بلاهت و وحشی‌گری؛ و لنین را (در مقابل جان‌نشین او - استالین - که

موجودی ذاتاً خشن، جنایت‌کار و آدمخوار بود) توطئه‌گری غیردموکرات، ماهیتاً خطاکار و در واقع- استالینی انتلکتوئل تصویر می‌کنند.

نتیجه‌ی نهایی این تصویری که نازک‌اندیشان بورژوازی به‌طور سیستماتیک و در یک تقسیم به‌اصطلاح منطقی کار از کمونیسم، انقلاب اکتبر و لنین می‌پردازند، از این قرار است که نظام سرمایه‌داری جعبه‌ی جادوی دموکراسی خود را در برابر بلشویسم، انقلاب سوسیالیستی و خصوصاً دیکتاتوری پرولتاریا قرار می‌دهد تا با دل‌بری از خرده‌بورژواهای نه چندان ریز در همه‌ی دنیای سرمایه‌داری- از یک‌طرف با پنبه‌ی استریل شده پوست از سر کارگران و زحمت‌کشان اروپایی-آمریکایی بکند و از طرف دیگر خون کارگران کشورهای کمتر توسعه یافته را در قالب کار ارزان بشکند. به‌قربان‌گاه انباشت سرمایه نثار کند تا سه‌گانه‌ی «سرمایه» و «دموکراسی» و «آزادی» بتوانند باز هم به‌حیات جنایت‌کارانه‌ی خویش ادامه دهند.

اگر نگاهی به‌اطراف خود بیندازیم، اثرات شدت‌یابنده‌ی آن تصویرپردازی‌های برخاسته از آمیزش واقعیت و جعل را در رابطه با انقلاب اکتبر و جامعه‌ی شوروی به‌سادگی و به‌طور متواتر مشاهده می‌کنیم. آری، بُروز کثیف‌ترین اشکال جنگ و تهاجم نظامی؛ وجود قطعی در ابعاد چند صد میلیونی؛ قانونی شدن شکنجه‌ی جسمی و روانی در همه‌ی کشورها؛ گسترش مداوم بی‌خانمانی؛ کار روزافزون کودکان در برابر چشمان مادران و پدرانی که هیچ‌گونه درآمدی ندارند؛ تشدید مداوم و روزانه‌ی کالایی شدن عشق و عاطفه و جنسیت؛ گسترش روبه‌افزایش جهل و خرافه و مذهب؛ تخریب دیوانه‌وار طبیعت انسانی؛ و غیره، بدون تبلیغ و ترویج و تلقین تصاویری که انقلاب سوسیالیستی، لنین و ظهور و سقوط جامعه‌ی شوروی را در آینده‌ی خدایی دموکراسی بورژوایی، شیطانی باز می‌نمایاند، به‌امری غیرممکن تبدیل می‌شد.

### از پوپر تا رامبو، «همه» بر علیه لنین

بورژوازی به‌عنوان یک مجموعه‌ی جهانی و به‌واسطه‌ی قدرت غربی و نیز مطالعات گسترده‌اش در سودجویی و سرکوب جنبش‌ها، به‌درستی می‌داند که انقلاب اکتبر بدون مفاهیم و اندیشه‌هایی که توسط لنین به‌سازمان بلشویکی انقلاب سوسیالیستی تکامل یافت، هرگز فعلیت اجتماعی پیدا نمی‌کرد. حتی از این فراتر، بورژوازی به‌واسطه‌ی گسترده‌ترین، پیچیده‌ترین و پرهزینه‌ترین توطئه‌گری‌ها و دخالت‌های تخریب‌گرانه در روند درونی و بیرونی تبدیل انقلاب اکتبر به‌آنچه عبارت «جامعه‌ی شوروی» به‌ذهن متبادر می‌کند، به‌درستی می‌داند که همان‌طور که وقوع انقلاب اکتبر امری پیش‌بودی و محتوم نبود، تبدیل این انقلاب به‌جامعه‌ای آبدستن فروپاشی‌نیز- امری ناگزیر و غیرقابل اجتناب نبود. اگر از امور مربوط به‌گذشته گامی فراتر بگذاریم، در مورد آینده نیز- بورژوازی به‌خوبی می‌داند که گسترش اندیشه‌های لنین، ضمن این‌که بنا به‌دینامیزم ویژه‌ی خویش پای همه‌ی اندیشه‌های انقلابی و طبعاً مارکس را به‌عرصه‌ی مبارزات اجتماعی و طبقاتی می‌کشد؛ همچنین از این نیز غافل نیست که گسترش تبادل طبقاتی و مبارزاتی اندیشه‌های لنین چنانچه با امکانات و در مختصات زمانه‌ی کنونی باز آفرینی گردد- به‌سازمان‌ها و احزاب انقلابی‌ای تبدیل می‌شود که می‌تواند جامعه‌ی بشری را باز هم با انقلاباتی نظیر انقلاب اکتبر مواجه گرداند.

گرچه نازک‌اندیشان بورژوازی همه‌ی این‌ها را می‌دانند؛ و نیز به‌این امر واقف‌اند که نه تنها سازمان‌دهی و رهبری اولین انقلاب سوسیالیستی، که حتی سازمان‌دهی و رهبری یک سندیکای کارگری هم بدون پیچ و خم‌ها و فراز و نشیب‌های متعدد غیرممکن است؛ اما از آن‌جاکه انقلاب اکتبر حقیقت نظری انقلاب سوسیالیستی را به‌یک واقعیت عملی و قابل تکرار تبدیل کرد؛ و همچنین به‌این دلیل که این انقلاب در عرصه‌ی بین‌المللی چنان شرایطی را برای نهادهای کارگری و دیگر نیروهای سوسیالیست و ترقی‌خواه فراهم آورد که بتوانند برخلاف میل صاحبان سرمایه و دولت‌های ریز و درشت تأثیرات چشم‌گیری به‌نفع کارگران و زحمت‌کشان- بر روند تحولات اجتماعی بگذارند؛ از این‌رو، همان نازک‌اندیشانی که راز و رمز انقلاب اکتبر، از نفس افتادن آن و فروپاشی شوروی را می‌دانند، با صرف صدها میلیارد دلار در عرصه‌های گوناگون زندگی (از هنر و سینما و ادبیات گرفته تا دانشگاه‌ها و رسانه‌های همگانی و غیره) پاره فرهنگ‌ها، معیارها و الگوهای را به‌عماق کله‌ی جوانان و نوجوانان اروپایی-آمریکایی تزریق می‌کنند که به‌جای پاسخ به‌یک سؤال روشن در باره‌ی چیستی و چگونگی انقلاب اکتبر و شوروی (سابق)، تصویرهایی می‌پردازند که ضمن کمپوزیسیون مغول‌آسای خویش، بین کارل پوپر و رامبو نیز نوسان می‌کنند.

از آن‌جاکه نظام جهانی سرمایه یک‌بار به‌واسطه‌ی انقلاب اکتبر که خود تحقق اندیشه‌های لنین و تبعاً مارکس در ترکیب با امکانات جامعه روسیه بود، در آستانه‌ی مرگ قرار گرفته و حتی پس از فرار از این مرگ هنوز هم زیر فشار تأثیرات عملی پاره‌اندیشه‌های لنینی قرار دارد؛ از آن‌جا که اندیشه (در کلیت انسانی-اندیشگی‌اش) بنا به‌ذات اراده‌مندانه و مفهومی خویش و متناسب با امکانات موجود همواره به‌نوعی متحقق است و اندیشه‌ی صرفاً انتزاعی نمونه‌ی بارز انتزاع در اندیشه است که خالص‌ترین نوع آن را تنها در کتابخانه‌ها نه در رابطه با کله‌ها و دست‌های انسان‌های زنده- می‌توان یافت؛ و از آن‌جا که بارزترین ویژگی اندیشه‌های لنین در مقایسه با کلیت «دانش مبارزه‌ی طبقاتی»- در این است که در تعادل و توازن اندیشه و عمل، چهره‌ی عمدتاً و بارز عملی دارد؛ از این‌رو، مبارزه با اندیشه‌های لنین، ارانه‌ی تصویر دفرمه از آن‌ها و به‌طورکلی لنین‌زدایی پروژه‌ی چند جانبه و عریض و طویلی است که حتی قبل از انقلاب اکتبر با صرف هزینه‌های گزاف شروع گردید و امروز روز نیز با صرف هزینه‌های گزاف‌تر در قالب هزاران

مقاله، سمینار، کتاب، نشریه، فیلم و دیگر موعظه‌گری‌های رنگارنگ هم‌چنان و در همه‌ی جهان- پیگیری می‌شود و موضوع شغل و زیست‌هزاران پرفسور، استاد دانشگاه، فیلم‌ساز، نویسنده، هنرپیشه، خبرنگار، تاریخ‌دان و غیره (از کارل پوپر گرفته تا رامبو) را تشکیل می‌دهد. ناگفته نماند که اکثر این به‌اصطلاح اندیشمندان ریز و درشت (برخلاف مأموران اطلاعاتی که به‌طور مستقیم در خدمت دستگاه‌های پلیسی و مهندسی افکار قرار دارند)، از قیل امکانات موقت یا دائم مؤسساتی روزگار می‌گذرانند که ضمن ادعای مستقل بودن، به‌نوعی تحت پوشش نهادهای دولتی قرار دارند.

در ایران نیز -همانند همه‌ی دیگر کشورهای جهان- انواع و اقسام پروژه‌های ضدکمونیستی، ضدمارکسیستی و لنین‌زدایانه مثل سایر نقاط جهان سابقه‌ای دیرینه دارد. این پروژه‌ها، ضمن این‌که مَهر و بِیژگی‌ها و تحولات جامعه‌ی ایران را برپیشانی دارند و به‌اندازه‌ی کافی هم «ظرافتِ نازک‌اندیشانه» داشته و تأمین مالی شده‌اند؛ اما به‌واسطه‌ی همین ویژگی‌ها و تحولات نیز- تا مقطع پایان جنگ ایران و عراق -هیچ‌گاه نتوانستند به‌آن هژمونی‌ای دست یابند که مورد نظر طراحان، مجریان و تأمین‌کنندگان مالی آن‌ها بود. [در ادامه‌ی این نوشته به‌ویژگی مقطع پایان جنگ ایران و عراق باز می‌گردیم].

پروژه‌های ضدکمونیستی و ضدمارکسیستی که به‌لحاظ عملی زیر نام مخالفت با لنین و بر علیه شیوه و اندیشه‌های او انجام می‌شود، در ایران از همان مراحل مقدماتی جنبش مشروطیت و عمدتاً تحت لوای حفظ شریعت اسلام و خصوصاً توسط روحانیت شیعه شروع گردید. این پروژه‌ها در دوره‌ی سلطنت رضا شاه در همکاری گروه‌های مختلفی از روحانیت با افراد و گروه‌های موسوم به‌ملی‌گرا در قالب اشکال مختلف ملی‌گرایی و با چاشنی توطئه‌گری (هم در بعضی بخش‌های اپوزیسیون و هم در کلیت پوزیسیون آن زمان) ادامه پیدا کرد؛ و به‌واسطه‌ی استفاده‌ی فراوان از بگیر و ببندها و توطئه‌گری‌های مخصوص دستگاه‌های پلیسی-قضایی رضاخانی، کشته‌ها و زندانیان بسیاری را نیز در مقابل جامعه و اپوزیسیون کمونیستی قرار داد.

پروژه‌ی ضدیت با کمونیسم که در ایران بیش‌تر از سایر کشورها در قالب ضدیت با لنین (نه مارکس و دیگران) شکل اجرایی داشته است، طی نخستین سال‌های سلطنت محمد رضا پهلوی (تا مقطع کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲) توسط روحانیت، احزاب دست راستی (سومکا، اراده‌ی ملی، حزب دموکرات، بخش وسیعی از جبهه‌ی ملی و مانند آن) و نیز دولت‌های مختلف و از جمله دولت مصدق تحت عنوان استقلال ملی دنبال می‌شد. این پروژه پس از کودتای ۲۸ مرداد به «فرمانداری نظامی» و از سال ۱۳۳۵ که ساواک تشکیل شد، به‌این ارگان مخوف و جهنمی سپرده شد که علی‌رغم ساختار و وظیفه‌ی اطلاعاتی-سیاسی‌اش شباهت‌های زیادی هم به‌یک سازمان مافیایی و جایزبگیر داشت. به‌هرروی، با وجود بگیر و ببندهایی که زیر نظر ساواک و در مواقع نه چندان نادری حتی به‌خاطر یک جزوه‌ی دست‌نویس (و از جمله بعضی از آثار لنین) صورت می‌گرفت؛ با وجود کتاب‌ها و نشریات ضدکمونیستی‌ای (مانند مجله عبرت، کتاب‌هایی مانند کتاب سیاه و آبی و...، مجله‌هایی مانند درس‌هایی از مکتب اسلام و ده‌ها کتاب دیگر) که توسط ساواک، زیر نظر عوامل آن یا توسط دستجات مختلف مذهبی (از حوزه‌های تدریس «علوم» دینی گرفته تا انتشاراتی‌هایی مانند بعثت و دیگران) منتشر می‌شد؛ و علی‌رغم گسترش فرهنگ هالیوودی در شهرهای بزرگ در قالب کاخ‌های جوانان، کلوپ‌های رنگارنگ و نشریات گوناگون؛ با همه‌ی این‌ها -آری- با همه‌ی این‌ها که تنها گوشه‌هایی از پروژه‌های ضدکمونیستی و لنین‌زدایانه را نشان می‌دهد، باز هم در مقطع قیام بهمن ۵۷ آن نیرویی که از تهران تا کردستان، از آذربایجان تا بندر ترکمن و از آبادان تا بندر عباس و زاهدان دست بالا را داشت، گروه‌های مختلف چپ بودند که مجموعاً در آشنایی ناچیزشان با آثار مارکس و انگلس، عمدتاً خود را مارکسیست‌لنینیست می‌نامیدند [۱].

### «روح هژمونیک زمانه»: به‌سوی جنبش سبز!

حقیقت این است که تا بُروز جنبش سبز و نیز ستایش این جنبش دست راستی و ارتجاعی به‌عنوان «جنبش جاری» و «جنبش مردمی» و «جنبش توده‌های میلیونی» و... [توسط آن گروه‌هایی که به‌هرصورت خود را چپ و کمونیست می‌نامیدند و هنوز هم واژگان چپ و کارگر و کمونیست را (گرچه سالوسانه‌تر از پیش) به‌دنبال خود یدک می‌کشند]، نه تنها هیچ‌گاه نظریه‌پردازان‌های ضدکمونیستی-آنتی‌لنینی به‌گفتمان حتی یک محفل غیر مذهبی در اپوزیسیون هم تبدیل نشده بود، بلکه برعکس با چرخش بعضی از این پروژه‌ها به‌ضد خویش- گرایش چپ و کمونیستی هم گسترش می‌گرفت. به‌همین دلیل بود که طبق دستور ساواک حتی بعضی از کتاب‌های ضدکمونیستی هم جمع‌آوری می‌شد تا در کارگاه‌های مقواسازی به‌خمیر تبدیل شوند. این نتیجه‌ی برعکس در مورد برخی از پروژه‌های ضدکمونیستی-ضدلنینی تا آنجایی قابل تأکید است که فراتر از افراد منفرد، گاه حتی در درون بازداشت‌گاه‌های موقت (که بین سال‌های ۴۹ تا ۵۲ اغلب تحت کنترل درجه‌داران معتمد ساواک اداره می‌شد) از کتاب‌های ضدکمونیستی برای دست‌یابی به‌بعضی از وقایع تاریخی و پاره‌ای نقل‌قول‌ها استفاده می‌شد تا به‌کمک مفاهیم محفوظ در حافظه‌ی افراد مطلع‌تر و به‌ویژه بر بستر روح هژمونیک حقیقت‌جو و آرمان‌گرایانه زمانه [که بر عکس وضعیت الگوبردارانه‌ی دست‌راستی کنونی - عمل‌کردی متمایل به‌چپ، فرارونده، خلاق و زاینده داشت] بسته‌های آموزش مقدماتی تهیه گردد و در اختیار کسانی قرار گیرد که بدون انتقال به‌زندان دائم، بزودی آزاد می‌شدند.

با توجه به چنین دستگاه تبادلاتی-ارزشی (یا روح هژمونیک زمانه‌ای) که در گستره‌ی عمومی جامعه به‌قیام انقلابی ۵۷ عروج کرد و توانست به‌سرنوینی نظام سلطنت دست یابد، این سؤال پیش می‌آید که کدام تحولات و پارامترها دستگاه فی‌الحال موجود تبادلاتی-ارزشی‌ای را به‌وجود آوردند که کپی‌برداری‌های دست‌چندم آنتی‌لینینی توسط یکی از اعضای تشکیلاتی که خود را حزب کمونیست کارگری می‌نامد، به‌یک پارمگفتمان در میان افراد و گروه‌هایی تبدیل گردیده است که هنوز هم عنوان چپ و کمونیست را یدک می‌کشند؟

گرچه ترکیب «روح هژمونیک زمانه» شباهت‌هایی به عبارت «روح زمانه» ی هگلی دارد؛ اما برخلاف این مفهوم هگلی که اصل را بر جابه‌جایی یا ظهور و سقوط دولت‌ها می‌گذارد و نهایتاً برتری ژرمن‌ها را نتیجه می‌گیرد، «روح هژمونیک زمانه» به‌معیارها و شبکه‌ی تبادلاتی ارزشی-مفهومی‌ای اشارت دارد که براساس کنش‌ها و برهم‌کنش‌های طبقاتی و نیز ریشه‌های تاریخی جامعه شکل می‌گیرد، به‌شدت از اراده‌ی دخالت‌گر سازمان‌یافته‌ی درونی و بیرونی جامعه تأثیر می‌پذیرد، در برهه‌ی خاصی سلطه‌ی اجتماعی پیدا می‌کند و همه‌ی گروه‌بندی‌های جامعه را حتی بعضاً ورای ویژگی‌های طبقاتی‌شان تحت تأثیر خویش قرار می‌دهد. صرف‌نظر از شدت و ضعف اراده‌ی دخالت‌گر درونی یا بیرونی (که گاه حتی می‌تواند به‌تعیین‌کنندگی اجتماعی هم دست یابد)، روند حرکت هر جامعه‌ی مفروضی بستگی به‌چگونگی «روح هژمونیک زمانه» و خاستگاه طبقاتی این هژمونی دارد.

برای مثال: ساواک بسیاری از افراد متمایل به‌مبارزه‌ی چریکی را دستگیر و به‌منظور نمایش‌های تلویزیونی به‌اتهام چریک مسلح محاکمه و به‌زندان‌های سنگین محکوم می‌کرد. اما «روح هژمونیک زمانه» [یعنی ترکیب پارامترهایی مانند گرایش کلی به‌چپ در ایران و جهان (با کم‌ترین آشنایی با آثار مارکس و لنین)، گسترش جنبش‌های اجتماعی با خاستگاه عمدتاً خرده‌بورژوازی در اکثر نقاط جهان، معیارهای ارزشی آرمان‌گرایانه-عدالت‌خواهانه‌ای که داغ یک کودتای امپریالیستی-سلطنتی را در قلب خویش داشت، روحیه میلیتانت و شوق عمل‌گرایی که خاستگاه آن عمدتاً دانشجویان برخاسته از اقشار تازه شکل‌گرفته‌ی خرده‌بورژوازی بود] از سال ۴۶ تا ۵۷ به‌گونه‌ای معنی داشت که نه تنها این افراد متمایل به‌مبارزه‌ی مسلحانه را در هم خرد نمی‌کرد، بلکه به‌آن‌ها نیرو می‌داد که از زیر فشار این محکومیت‌های خردکننده برخیزند و جان برکف در مقابل عاملی که فکر می‌کردند موجب همه‌ی نابسامانی‌های اجتماعی و طبقاتی است، بایستند و فریاد بزنند: مرگ بر شاه.

این «روح هژمونیک زمانه»، با همه‌ی سلحشوری‌ها و خاصه‌های میلیتانت‌اش، پس از عروج قیام بهمن و اوج‌گیری اولیه‌اش [بنا به‌خاستگاه عمدتاً خرده‌بورژوازی خود که فردگرایی و نخبه‌گرایی خاصی لاینفک آن است، ناتوانی‌اش در ایجاد رابطه‌ی سازمان‌گرانه‌ی کارگری در همه‌ی ابعاد ممکن و لازم، انتقال خاصی نخبه‌گرایانه‌ی خویش به‌درون توده‌های کارگر و زحمت‌کش و نیز بینش اساساً ضدامپریالیستی و ضدغرب‌گرایانه‌اش] تقریباً بلافاصله سیر تحول قهقرایی خود را آغاز کرد. این سیر قهقرایی تحول (خصوصاً پس از یورش جنایت‌کارانه رژیم اسلامی در سال ۶۰) به‌گونه‌ای بود که در رابطه‌ی زندانی و زندانبان در موارد بسیاری عکس نتیجه‌ی رابطه‌ی زندانی و زندانبان در زندان‌های شاه را به‌نمایش می‌گذاشت. گرچه میزان و شکل شکنجه و کشتار در زندان‌های شاه به‌هیچ‌وجه با میزان و شکل شکنجه و کشتار در زندان‌های آن روز جمهوری اسلامی قابل مقایسه نیست؛ اما «روح هژمونیک زمانه» به‌گونه‌ای تحول یافته بود که هم بسیاری از رهبران جریان‌ات چپ و ضدژیمی نه همه‌ی آن‌ها- زیر بار اتهامات سیاسی اغلب درست خود (برخلاف سمپات‌هایی که در زندان‌های رژیم قبلی زیر اتهامات اغلب نادرست برپایه‌خاستند و عملاً در مقابل رژیم می‌ایستادند) خرد شدند؛ و هم بسیاری از زندانبانان سیاسی نه همه‌ی آن‌ها- پس از آزادی از زندان نتوانستند برخلاف سقوط دایم‌التزاید ارزش‌های انسانی و انقلابی که به‌جز شکست جنبش، جنگ و سرکوب همه‌جانبه و جنایت‌کارانه‌ی رژیم- نتیجه‌ی سیل دلالی و کاسبکاری و سوجویی رایج در جامعه نیز بود- شنا کنند و خود را از این امواج نابودکننده نجات دهند.

گرچه «روح هژمونیک زمانه» در سال ۶۰ [با فرارهای گروهی و ناشی از وحشت مرگ به‌دست جلادان رژیم، وادادگی در مقابل مناسبات کاسبکارانه برای گذران زیستی و نیز وعده‌های مکرر و بی‌پایان سقوط رژیم توسط اپوزیسیون روبه‌تجزیه در خارج از کشور] روند باورگرایانه، تشکل‌ناپذیرانه و انحلال‌گرایانه‌ی را پایه گذاشت و تخم هرزی را افشاند که اوج‌گیری جنگ جناح‌بندی‌های درونی طبقه‌ی صاحبان سرمایه (پس از دهمین دور انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸) محصول آن را درو کرد؛ معزاً آن «روح هژمونیک زمانه» (در سال ۶۰) با این «روح هژمونیک زمانه» (در سال ۱۳۸۹) که حتی لفظ انقلاب سوسیالیستی و لنین را نیز به‌داو احتمال‌گذاری ذره‌ای قدرت می‌گذارد، تفاوت‌های بسیاری دارد که به‌اندازه‌ی فاصله‌ی زمین انسان‌ها تا آسمان بورژواها از یکدیگر است. اساسی‌ترین تفاوت در میان همه‌ی دیگر تفاوت‌ها، مقایسه‌ی وضعیت اضطراری آن روزگار با شرایط اختیاری امروز است که آشکارترین معنی‌اش را در تفاوت بین ناتوانی و خودفروشی پیدا می‌کند.

#### «انتقاد» ارتجاعی در برابر پویندگی انتقاد کمونیستی

نه! نه لنین خداست؛ نه رسالت پیامبرانه دارد و نه از سرشت ویژه‌ای است که نقد نظرات او، آسمان را به‌زمین بنشانند؛ اما همان‌طور که پله‌خانوف در کتاب نظریه مونیستی تاریخ می‌گوید که «تضاد داریم تا تضاد»، در رابطه با

مفهوم و شیوهی نقد هم می‌توان گفت که نقد داریم تا نقد. جراح با چاقوی جراحی به‌سراغ بیمار می‌رود تا با شکافتن بدن بیمار یا عامل بیماری را از بدن او خارج کند و یا با نصب یک دستگاه در بدن او عامل بهبودی را به‌بیمار بیفزاید. این ایجاد دگرگونی که با قصد و شناخت همه‌جانبه‌ی بیماری و بیمار صورت می‌گیرد در واقع نقد جراح به‌بیماری بیمار برای تداوم حیات اوست. حال این وضعیت را با شخصی مقایسه کنیم که به‌امر مخدوم یا ارباب خود (یا حتی به‌دلیل دیوانگی) چاقوی جراحی به‌دست می‌گیرد تا با ایجاد دگرگونی در بدن همان بیمار بهبود یافته (یا شخص دیگری)، او را به‌قتل برساند و به‌عبارتی نفی کند. در هر سه مورد (جراح، خدمت‌گذار ارباب و شخص دیوانه) چاقوی جراحی با قصد قبلی، با نیت ایجاد دگرگونی و به‌منظور نفی به‌کار رفته است؛ اما شیوه‌ی برخورد این سه نفر با بدن شخصی که می‌بایست مورد اصابت چاقوی جراحی قرار بگیرد و دگرگون و نفی شود، علی‌رغم بسیاری از جنبه‌های ظاهراً مشترک، از اساس و بنیاد با هم متفاوت و به‌لحاظ عملی حتی با یکدیگر متناقض‌اند. یکی (جراح) دگرگونی و نفی‌ای را مد نظر دارد که در راستای حقیقت و حرکت زیستی بیمار است؛ اما قصد دیگری (مخدوم یا دیوانه) دگرگونی یا نفی‌ای را مد نظر دارد که می‌بایست حقیقت زیستی بیمار را بگسلد و حرکت آن را متوقف کند و به‌سکون بکشاند. بنابراین، این حکم که نقد داریم تا نقد (یا دگرگونی و نفی داریم تا دگرگونی و نفی) نه تنها غلط نیست، بلکه در کلیت خویش می‌تواند به‌عنوان یک عامل راهنما در دریافت معنای نقد پراتیک، رادیکال و انقلابی کارایی نیز داشته باشد.

نقد و نقادی در کتاب لغت به‌معنی جدا کردن سره (زر و سیم خالص) از ناسره (زر و سیم تقلبی) است. این واژه در مناسبات و روابطی که کمتر متأثر از معیارها و ارزش‌های پیش‌اسرامی‌دارانه و به‌اصطلاح سنتی بودند، بار و مفهومی گسترده‌تر، پیچیده‌تر و اجتماعی‌تر پیدا کرد؛ و به‌یک‌بار از کلمات کلیدی‌ای تبدیل شد که کاربرد آن در رابطه با موضوعات اجتماعی-اقتصادی-سیاسی نوعی از روشن‌فکرمانی و روشن‌گری در اندیشه را به‌نمایش می‌گذاشت که اصطلاحاً تجددگرایی نامیده می‌شد.

بدون این‌که بخواهم در این نوشته به‌طور متمرکزی به‌دیالکتیک نقد و نقادی بپردازم و روی کارکردهای اپیستمولوژیک و جنبه‌ی اساساً عملی آن تکیه کنیم؛ به‌طور مشخص و فشرده می‌توان چنین ابراز نظر کرد که نقد در هر رابطه‌ی خاصی، کنش نظری، عملی یا نظری-عملی مثبتی را در محدوده‌ی همان رابطه‌ی مورد نقد به‌ذهن متبادر می‌کند که در بقای رابطه، رویش فراتر و حرکتی از ساده به‌پیچیده‌تر را در پی داشته باشد. بنابراین، نقد مخرب یا نقد انکارکننده به‌لحاظ منطقی مهم و از جنبه‌ی عملی نیز ضدیت با نقد به‌حساب می‌آید و تثبیت‌گرانه عمل می‌کند. به‌طور کلی، گفتگو از «رابطه» بدین‌معناست که از دو عامل مشروط به‌هم (یکی تثبیت‌گر و دیگری تغییرطلب) صحبت کرده‌ایم که به‌واسطه‌ی مقابله‌ی تغییرطلبی و تثبیت‌گری و نیز تنفیذ و تأثیر متقابل این دو عامل برهم، جذب رسایی‌های رابطه و حذف نارسایی‌ها آن ممکن می‌گردد و امکان شکل‌گیری عنصر نوینی پیدا می‌شود که از روندگی، زایش و حرکت حکایت می‌کند. از طرف دیگر، کنش نظری یا عملی «مثبت»، به‌منظر یا عمل اراده‌مندانه، محققانه و جانبدارانه‌ای اطلاق می‌شود که در راستای انسجام، رشد و تقویت عامل تغییرطلب در همان رابطه‌ی مورد نقد جریان می‌یابد تا پروسه‌ی جذب رسایی‌ها، حذف نارسایی‌ها و شکل‌گیری عنصر نوین را تسریع کند. بدین‌ترتیب، عنصر نقد (بدون تقسیم یهودایی کنش انسانی به «نظری» یا «عملی»)، اگر مستقیماً حاصل رسایی‌های یک رابطه [یا مجموعه‌ی دوگانه‌ی واحد] نباشد که اغلب چنین است، در نفی خویش که الزاماً اثبات نفی‌شونده‌ای را در پی خواهد داشت، رسایی‌ها و آنچه نوین است را به‌تثبیت می‌رساند تا نفی نارسایی‌ها و گهنگی‌های رابطه ممکن و تسریع گردد. بنابراین، عنصر نقد یا به‌طور کلی کنش نقادانه در آن‌جایی حقیقی است و حرکت از ساده به‌پیچیده‌تر رابطه را در پی خواهد داشت که خود تخمه‌ی نفی خویش را در درون داشته و از تثبیت‌گریزانه باشد. چراکه تثبیت غیرنفی‌شونده، اراده‌ی عنصر یا عامل نقد را از نقادی باز می‌دارد، به‌عنوان جزیی از رابطه به‌تابعیت آن درمی‌آید و خود از تداوم خویش‌تن سلب اراده می‌کند. بدین‌سان:

اولاً- نقد به‌عنوان کنش و اراده‌مندی انسان، منهای شکل بروز نظری یا عملی خویش، همواره نظری-عملی است. دوماً- نقدی که تداوم همه‌جانبه و خصوصاً اجرایی نداشته باشد، منهای ارزش‌های احتمالاً آکادمیک و نظری‌اش، به‌لحاظ پراتیک انقلابی فاقد ارزش است.

سوماً- نقد و نقادی در رابطه با مسائل اجتماعی-اقتصادی-سیاسی به‌واسطه‌ی مخاطرات و احتمال خسارهای انسانی‌اش (منهای جنبه و هویت آکادمیک آن) همواره متعهد، مسؤل و تخصصی است. چهارماً- نقد در جامعه‌ی طبقاتی (به‌واسطه‌ی سلطه‌ی روابط و مناسبات طبقاتی)، همواره جانبدارانه، طبقاتی و مخاطره‌آمیز است.

پنجماً- از آن‌جاکه مسائل اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی با یکدیگر پیوند درونی دارند و جامعه، علی‌رغم کمپوزیسیون تضادهای شاکله‌اش، وحدتی نسبی بشمار می‌رود؛ از این‌رو، تمرکز نقد در هریک از این ابعاد، ملزم به‌نظارت بر ابعاد دیگر و کلیت یک جامعه‌ی معین نیز می‌باشد.

ششماً- گرچه نقد در رابطه‌ی خاصی واقع می‌شود، اما از آن‌جاکه روابط هم‌استا در هم‌تنیده و در تأثیر و تأثر شدید متقابل‌اند؛ از این‌رو نقد در یک رابطه می‌بایست اثرات مثبت خود را در روابط هم‌استای جانبی و مربوط به‌آن رابطه هم به‌نحوه‌ی نشان دهد.

هفتماً نقد به عبارتی یک آلترناتیو عملی است، چراکه اوج عقلانیت نظری انسان<sup>۲</sup> عمل است؛ بنابراین، نقد نظری در رابطه با زندگی عملی انسان‌ها در معقول‌ترین، تخصصی‌ترین و جمعی‌ترین عرصه‌ی خویش- تنها مقدمه‌ای برای نقد عملی (یعنی: نقد حقیقی) است.

هشتماً نقد حقیقی، غیرتشبیت‌گرا و فرارونده‌ی مسائل و معضلات اجتماعی-اقتصادی-سیاسی در جامعه‌ی سرمایه‌داری الزاماً سوسیالیستی است و براساس مبارزات پیوستار گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر و همچنین سازمان‌یابی ارادهمندانه‌ی فروشنندگان نیروی‌کار در مقابله با همه‌ی ابعاد وجودی طبقه‌ی صاحبان سرمایه (اعم از اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و دولتی) شکل می‌گیرد.

### نقد حقیقی یا «نقد» اسکولاستیک در برابر وحدت عملی اندیشه‌ی لنین؟

تلاش برای تبدیل سیاه مشق‌ها و کپی‌برداری‌های دست‌چندم ضدلنینی به یک گفتمان سیاسی و درعین‌حال ضدکارگری، چندی پیش به‌بهانه‌ی نقد لنین و توسط یکی از آپارتهای تازه به‌دوران رسیده‌ی آن تشکیلاتی که ماهیت خردبورژوازی خود را زیر عبارت «حزب کمونیست کارگری» پنهان می‌کند، شروع گردید؛ و به‌سرعت هم جای خود را در سایت‌های متمایل به‌چپ خردبورژوازی باز کرد. اگر شأن نزول این به‌اصطلاح بحث را به‌پاراکراف‌های پایین‌تر بسپاریم، در رابطه با جنبه‌ی عملی و نیز وجه مفهومی این تلاش مذبوخانه باید گفت که:

اولاً- هیچ ربطی به‌سوخت و ساز مبارزه‌ی طبقاتی در ایران (یعنی: مبارزه‌ی کارگران و زحمت‌کشان بر علیه طبقه‌ی صاحبان سرمایه و دولت) ندارد؛

دوماً- به‌دلیل فضای ضدارمان‌گرایانه و باورشکنانه‌ای که در درون خود نهفته دارد و نتیجه‌ی سازمان‌گرایانه‌ای که ضدارمان‌گرایی و باورشکنی به‌دنبال می‌آورند، در تمام ابعاد وجودی‌اش از سرمایه‌داران جانبداری می‌کند و ضدکارگری است؛

سوماً- هیچ‌یک از خاصه‌ی یک نقد مثبت نظری-عملی را ندارد و صرفاً انکارگرایانه، مخرب، ضدکمونیستی و ارتجاعی است.

همان‌طور که کمی بالاتر به‌بیان و از زاویه دیگری اشاره کردیم، «مفهوم» به‌مثابه‌ی عنصر پایه‌ای و سلولی اندیشه [و بالتبع کلیت اندیشه در گستره‌ی بروزات گوناگون خویش - اعم از احکام و براهین و استدلالات و استنتاجات و غیره] و نیز به‌واسطه‌ی پروسه‌ی شکل‌گیری و ذات ارادهمندانه‌اش نمی‌تواند فاقد فعلیت باشد و بنا به‌امکانات، انگیزه‌ها، «روح هژمونیک زمانه» و مناسباتی که در آن جاری است، به‌گونه‌ای تحقق عینی نداشته باشد. این خاصه‌ی عملی مفهوم در رابطه با اندیشه‌های لنین به‌طور بارزتر و شدیدتری خودمی‌نمایند. چراکه لنین نه به‌معنی رایج کلام نظریه‌پرداز بود، نه «روح هژمونیک زمانه»ی لنین نظریه‌پردازی را ارج‌چندانی می‌گذاشت، و ویژگی‌های مبارزه‌ی طبقاتی در روسیه نیز نظریه‌پردازی را برنمی‌تابید. از این‌رو، انتزاعی‌ترین اندیشه‌هایی که توسط لنین به‌نگارش درآمده‌اند، مثلاً یادداشت‌های فلسفی او (که دریافت داهیان‌های از فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی را به‌نمایش می‌گذارد)، زیر فشار گام‌های عملی شکل گرفته‌اند و مهر عینی مبارزه‌ی طبقاتی جاری را به‌طور برجسته‌ای برپیکر خویش دارند. بنابراین، فراتر از آنچه در چند پاراکراف بالاتر به‌طور کلی و عام اشاره کردیم، نقد لنین به‌مثابه‌ی نقد و نه تخریب به‌بهانه‌ی نقد - هراندازه‌ای هم که انتزاعی و صرفاً مفهومی باشد - بازهم در دستگاهی معنی حقیقی دارد که به‌لحاظ عینی با موضوع مورد نقد (یعنی: پروسه‌ای که به‌انقلاب اکثر راهبر گردید) در هم‌راستایی و تناسب ارزشی قرار داشته باشد. براین اساس، گذشته از لجن پراکنی‌های ضدلنینی کادر تازه به‌دوران رسیده‌ی حزب موسوم به‌کمونیست کارگری و پاسخ‌هایی که صرف‌نظر از درستی یا نادرستی‌شان عملاً این شبه‌نقد تخریب‌گرانه را به‌رسمیت می‌شناسند، نقد لنین تنها در صورتی حقیقی است که در پروسه‌ی سازمان‌یابی اجتماعی-اقتصادی-سیاسی طبقه‌ی کارگر، حل معضلات ناشی از سرکوب و مبارزه و در یک کلام به‌واسطه‌ی گام‌های روشن عملی صورت بگیرد. اما همه‌ی قراین، نشانه‌ها و شعارپردازی‌ها نشان می‌دهد که خاستگاه این به‌اصطلاح نقد و در واقع لجن‌پراکنی‌های بورژواپسندانه و ضدکمونیستی، اگر توطئه‌ای سازمان‌یافته نباشد، چرخش به‌راست بسیار تندی است که چپ خردبورژوازی و حزب موسوم به‌کمونیست کارگری از همه سراسیمه‌تر- در جریان جنبش سبز از خود نشان دادند [۲].

حقیقت این است که اندیشه‌ها و راهکارهای لنین چنان با پروسه‌ی انقلاب اکثر و خود این انقلاب به‌هم آمیخته و متأثر از یکدیگراند که خط کشیدن بین آن‌ها و جداکردن‌شان امری محال می‌نماید. این تأثیر و تأثر و تنفیذ متقابل تا جایی است که می‌توان چنین اظهار نظر کرد که بدون شناخت پیوستار و ربط رویدادهایی که به‌انقلاب اکثر منجر گردیدند، درک اندیشه‌ها و نوشته‌های لنین اساساً از محدوده‌ی انتزاع خارج نخواهد شد؛ و بالعکس، تاریخ انقلاب اکثر نیز بدون فهم لنین در چنبره‌ای کرونولوژیک محبوس می‌ماند و ارزش تاریخی خود را از دست می‌دهد. از همین‌روست که به‌جز بلشویک‌ها، محققین غیربلشویک جانبدار انقلاب اکثر (مانند جورج لوکاج، جی. اچ. کار، ماکسیم رودسون و...) به‌همراه بسیاری از نویسندگان، فلاسفه و اقتصاددانانی که از زوایا و دیدگاه‌های مختلف به‌انقلاب اکثر، پروسه‌ی شکل‌گیری و پیامدهای آن پرداخته‌اند، صراحتاً یا به‌طور تلویحی وحدت اندیشه‌ی لنین و انقلاب اکثر را پذیرفته‌اند.

بنابراین، نقد حقیقی لنین به عبارتی- نقد حقیقت انقلاب اکتبر است؛ و نقد حقیقی انقلاب اکتبر نیز بدون پراتیک معینی که همسنگ انقلاب سوسیالیستی اکتبر باشد، نه تنها دستنیافتنی است، بلکه مهمل و مخرب نیز می‌نماید.

گرچه همه‌ی وقایع مهم تاریخی با حضور افرادی متمایز و برجسته شکل می‌گیرند که -لااقل- بیان‌کننده‌ی روند آن وقایع بوده‌اند؛ اما واقعیت این است که نمی‌توان نقش لنین در سازمان‌یابی حزب بلشویک، انقلاب اکتبر و روح هژمونیک انقلابات سوسیالیستی در اواخر دهه‌ی دوم و نیمه‌ی اول دهه‌ی سوم قرن بیستم را به‌بیان‌کننده‌ی روند تحولات جامعه‌ی روسیه کاهش داد و باز هم درک صحیحی از سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی، مارکسیسم و آرمان‌گرایی تاریخی طبقه‌ی کارگر داشت. چراکه لنین نمونه‌ی بی‌همتا و برجسته‌ای در میان همه‌ی آن افرادی است که [مانند ارسطو، محمد، مارکس، انیشتین و دیگران] نام، اراده و شعورشان به‌نوعی با فرارفت‌های تاریخی گره خورده است. به‌بیان دیگر لنین این شانس استثنایی و تاریخی را داشت (و حداکثر استفاده‌ی ممکن را نیز- از این شانس کرد) که رویدادهای روسیه و جهان را براساس درک ماتریالیستی خویش از تاریخ و استفاده‌ی گسترده از اندیشه‌های مارکس و دیگران- به‌طور مداوم و پیوسته درک کند و در عمل نیز به‌آن‌ها شکل و محتوای سوسیالیستی بدهد. از این‌رو، همان‌طور که می‌توان از مارکس به‌عنوان کاشف و تدوین‌کننده‌ی درک طبقاتی، پراتیک و سوسیالیستی از تاریخ و اراده‌مندی انقلابی نام برد؛ به‌همان ترتیب نیز- می‌توان لنین را (به‌واسطه‌ی حضور مداوم، نافذ، بسیار مؤثر و رهبری‌کننده‌اش در همه‌ی رویدادهای منجر به انقلاب اکتبر) معمار اولین انقلاب سوسیالیستی و به‌لحاظ ارزش تاریخی همسنگ مارکس دانست. افراد بسیاری با دیدگاه‌های متفاوت و حتی متناقض در مورد انقلاب اکتبر تحقیق کرده‌اند، اما همه‌ی آن‌ها تقریباً بلااستثنا- روی نقش تعیین‌کننده‌ی لنین انگشت گذاشته‌اند. از این‌رو، به‌قاطعیت هرچه تمام‌تر می‌توان چنین ابراز کرد که نقد لنین بدون نقد پروسه‌ی انقلاب اکتبر و وقوع آن در سال ۱۹۱۷ و نیز بررسی این انقلاب بدون بررسی دیدگاه‌های لنین غیرممکن است.

### نقد به‌مثابه ضرب‌آهنگ اندیشه

همان‌طور که تداوم زیستی جانوران بدون تبادل اکسیژن با محیط طبیعی مخصوص به‌خود غیرممکن است و همان‌طور کار و اندیشه (به‌مثابه‌ی دو روی یک سکه‌ی واحد) وساطت وجودی نوع انسان در تبادل با طبیعت است، نقد نیز به‌مثابه‌ی ضرب‌آهنگ اندیشه و عامل تداوم‌بخشنده‌ی اندیشیدن، در رابطه با انسان و طبیعت، ضرورتی است که -همانند اکسیژن برای ادامه‌ی حیات- هیچ‌گونه گریزی از آن (جز مرگ و زوال اندیشه) متصور نیست. به‌هرروی، انسانی که می‌اندیشد، ناگزیر نقاد مفاهیم یا کلماتی است که موضوع اندیشه‌های اوست؛ و انسانی که حقیقتاً نقاد است، گریزی از اندیشیدن یا بازآفرینی اندیشمندان‌هی جهان بیرونی و کلمات مربوط به‌زندگی خویش ندارد. بنابراین، می‌توان چنین استنتاج کرد که نقد در عام‌ترین معنا و مفهوم خویش (و از جمله در آن وجهی که عمدتاً نظری است) همان عامل اراده‌مندان، فعال و دوسویه‌ای است که هم جهان بیرونی را در قالب کلام درونی می‌کند و هم سکون الزامی کلام را به‌بازآفرینی مفهومی-نظری و اقدام عملی سوق می‌دهد.

بدین ترتیب، نه تنها فهم و درک اندیشه‌های لنین، مارکس و دیگر انقلابیون و دانشمندان «دانش مبارزه‌ی طبقاتی»، بلکه فهم و درک اندیشه‌های اندیشمندان علوم طبیعی نیز- بدون بازآفرینی این اندیشه‌ها که ناگزیر در قالب کلام عرضه می‌شوند، غیرممکن خواهد بود. لازمه‌ی این بازآفرینی نقادانه و حقیقی در همه‌ی موارد مربوط و ممکن- فهم رابطه‌ی این مفاهیم با زمانه‌ی واقعی (و نه قراردادی) خویش و نیز بازآفرینی نظری-عملی و دیگر باره‌شان در زمانه‌ی دیگرگون و واقعی (و نه قراردادی) است. تفاوت بین همین واقعیت زمان [که نسبت و مختصات ویژه و منحصر به‌فرد و معینی را بیان می‌کند] با زمان قراردادی [که واقعیت خویش را مرهون انتزاع از نسبت‌ها، ویژگی‌ها، تعیینات منحصر به‌فرد و نیز کلیت بخشیدن عینی و قراردادی به‌آن‌هاست] مهم‌ترین عاملی است که نقد حقیقی (نه تفننی، انفعالی و اسکولاستیک) را به‌پراتیک معین مشروط می‌کند. به‌هرروی، همان‌طور که نقد حقیقی در خدمت سلطه‌ی انسان بر طبیعت، رشد تکنولوژی و در رابطه با «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» و جامعه‌ی سرمایه‌داری- در خدمت سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر قرار می‌گیرد؛ فایده‌ی نقد تفننی، انفعالی و اسکولاستیک نیز تفسیر و توجیه وضعیت اجتماعی و طبقاتی فی‌الحال موجود است که منهای بغرنجی‌ها یا ساده‌سازی‌های نظری‌اش، در جانبداری آشکار یا پنهان از طبقه‌ی حاکم و بر علیه طبقه‌ی کارگر شکل می‌گیرد.

بنابراین، در رابطه با «دانش مبارزه‌ی طبقاتی»، هر آن‌جاکه موضوع نقد بازآفرینی نظری جنبش طبقه‌ی تغییرطلب [طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری] نباشد و به‌گام‌های عملی و ضروری معین در راستای بهبود زندگی کنونی و اعتلای سوسیالیستی مبارزه‌ی طبقاتی راهبر نگردد، آن‌چه در خوش‌باورانه‌ترین صورت ممکن حاصل خواهد داشت، دریافتی اسکولاستیک، انفعالی و تفننی از «دانش مبارزه‌ی طبقاتی» است که زمینه‌ی رشد ناباوری و سازمان‌گریزی را در خدمت‌گذاری به‌طبقه‌ی سرمایه‌دار فراهم می‌کند. به‌همین دلیل است که بورژوازی با پرداخت انواع و اقسام سوبسیدهای «ویژه»، پروژه‌هایی (اعم از دینی، فلسفی، ورزشی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، هنری، ... و به‌ویژه سیاسی) را سازمان می‌دهد تا به‌واسطه‌ی خاصیت ضدآرمان‌گرایی، تمیزکننده و باورشکنانه‌ی این پروژه‌ها زمینه‌ی گسترش دیدگاه‌های مورد نیاز خود را به‌مثابه‌ی «روح هژمونیک زمانه» فراهم بیاورد.

### جنبش سبز به مثابه‌ی خاستگاه طبقاتی پروژه‌ی ضدیت با لنین

اگر شأن نزول راه‌اندازی و پی‌گیری پروژه‌ای که در قالب نقد لنین - عملاً ضدیت با استفاده از دست‌آوردهای انقلاب سوسیالیستی اکتبر را تبلیغ می‌کند، مأموریتی با سوبسیدهای «ویژه» نباشد [که احتمال آن را نمی‌توان در نظر نداشت]، زمینه‌ی طبقاتی و اجتماعی این پروژه‌ی بورژوایی و ضدکمونیستی را باید در پیدایش همان مناسبات، دیدگاه‌ها، گفتمان‌ها و برهم‌کنش‌های بورژوایی-خرده‌بورژوایی و نسبتاً متمرکزی جستجو کرد که پس از انتخابات خرداد ۸۸ کمیت وسیعی از خرده‌بورژوازی تازه به‌دوران رسیده و شهرنشین را خصوصاً در کلان‌شهرها با استفاده از سمبل خاندان پیامبر اسلام، کمک مدیای جهان سرمایه و زیر عنوان جنبش سبز- به‌خیابان آورد تا قدرت روبه‌کاهش اشرافیت حکومتی-اسلامی اعم روحانی و سیاسی و نظامی- را (گرچه این‌بار رنگارنگ‌تر و مزورانه‌تر از قبل) افزایش دهد و دوباره به‌تنهایی برساند؛ صنایع سودآور و نوعاً دولتی را به‌جیب آن بخش از بورژوازی بریزد که جناح «اصلاح‌طلب» به‌آن آویزان است؛ بوروکراسی و مدیریت متوسط دولتی را به‌خرده‌بورژوازی تازه به‌دوران رسیده‌ی بسپارد که از قیل زدوبندهای دولتی به‌نان و نوایی رسیده و ادعای نخبگی سیاسی-اقتصادی-اجتماعی می‌کند؛...؛ مدلی از توسعه‌ی سیاسی-اقتصادی-اجتماعی را به‌اجرا درآورد که مورد تأیید دولت آمریکا و متحدین او در دیگر نقاط جهان است؛ و سرانجام زیرپای هر شکلی از اپوزیسیون غیردولتی، آلت‌رناتیو اجتماعی، آرمان‌گرایی انقلابی-تاریخی و همبستگی طبقاتی را در جامعه به‌طور کلی و خصوصاً در میان توده‌های کارگر و زحمتکش خالی کند [۳].

گرچه جنبش سبز (علی‌رغم کمک بی‌دریغ مدیای تحت کنترل سرمایه‌های کلان و همه‌ی ترفندهای سینمایی خبری ممکن) در مقابل مانورهای جناح رقیب که نشانه‌ی قدرت او در مدیریت این بحران سیاسی-اجتماعی-اقتصادی بود، در فضایی آکنده از عقب‌نشینی و سازش در بالا و نیز- شکست در پایین دست از تهاجم برداشت و نتوانست به‌خواست‌های گفته و ناگفته‌ی خویش دست یابد؛ اما خدماتی را در کنار زدن انقلابی‌گرایی، ترقی‌خواهی و خصوصاً حذف دست‌آوردهای مبارزات کارگری به‌کلیت بورژوازی و جمهوری اسلامی تقدیم کرد که شایسته‌ی تقدیر حکومتیان سرمایه در امروز و دیروز و فرداست.

اگر اساس بررسی را براین نگذاریم که پروژه‌ها یا تلاش برای گفتمان‌سازی‌های سیاسی و اجتماعی (اعم از چپ یا راست؛ کارگری یا خرده‌بورژوایی) از آسمان کلی‌گویی‌هایی مانند ۳۰ سال تراکم سرکوب یا ۳۰ سال تحمل فقر و غیره صادر می‌شوند؛ باید زمینه‌ی پروژه‌ی ظاهراً نقادانه اما، حقیقتاً آنتی‌لنینی- را نیز در بستر رویدادها، برهم‌کنش‌ها و جذب و دفع‌های اجتماعی-طبقاتی مورد مطالعه قرار دهیم تا بتوانیم از کلی‌گویی‌های پنهان‌کننده‌ی واقعیت یک گام فراتر برداریم و سازمان‌یابی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان را در دستور کار خویش بگذاریم. از این‌رو، می‌بایست این واقعیت را در نظر داشت که جنبش دست راستی سبز از همان بدو شکل‌گیری پایه‌های اقتصادی-اجتماعی-سیاسی خویش، با استفاده از خواب و بیدار خرگوشی-خرده‌بورژوایی جریان‌ها، گروه‌ها و احزاب چپ و به‌اصطلاح سرنگونی‌طلب، و با استفاده از همه‌ی امکانات آشکار و پنهان بورژوازی خودی و غیرخودی در دانشگاه، سینما، مسجد، کتابخانه، روزنامه، انتشاراتی، ده‌ها ان. جی. اوی آشکار و صدها دیسکوی زیرزمینی- تمام سنت‌های پایه‌ای و تاریخی این چپ را به‌دندان کینه‌آلود و زهر آگین‌اش جوید و همه‌ی حماسه‌آفرینی‌ها، اعتبارات، تاوان‌های خونین و حوزه‌های تبادلاتی‌اش در عرصه‌ی هنر، ادبیات، فرهنگ، زیبایی‌شناسی، فلسفه و دیگر حوزه‌های مربوط به‌علوم انسانی- را به‌خانه‌ای تبدیل کرد که تصور روند پوشالی شدن آن کمتر مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است. اوج و حضيض جنبش سبز نه تنها پوشالی بودن این خانه‌های خوش‌نمای سازمانی و حزبی «چپ» را نشان داد، بلکه کمیت روبه‌افزایشی از همین انقلابیون ظاهراً سوسیالیست و به‌اصطلاح سرنگونی‌طلب را به‌نیروی ذخیره‌ی خویش نیز تبدیل نمود.

آری، پروژه‌ی ضدیت با لنین و پیامدهای نه‌چندان آشکار ضدکمونیستی و ضدکارگری آن یکی از نمونه‌های جذب چپ خرده‌بورژوایی به‌درون معده‌ی بی‌انتهای بورژوازی جهانی و جناح‌بندی‌های سرمایه در جمهوری اسلامی ایران است. گرچه این جنبش در خیابان از مقابل دارودسته‌ای که در رأس قدرت قرار دارد، پس نشست؛ اما در عرصه‌ی اصلی‌ترین رسالت‌اش (یعنی: بلع ارزش‌های سوسیالیستی، انقلابی و طبقاتی در معده‌ی متعفن‌اش و تبدیل آن‌ها به‌صدار ارزش‌های نئولیبرالی) تازه در آغاز کار است. شاهد این ادعا اجرای ده‌ها پروژه‌ی ضدکارگری، ضدسندیکایی و نفاق‌افکنانه بین فعالین کارگری با نام و هویت طبقه‌ی کارگر است.

در فضا و مناسباتی که روشن‌فکرگرایی کلی به‌دلیل ارزش تلقی می‌شود منهای محتوای تبادلاتی این روشن‌فکرگرایی و منهای برد، جهت‌گیری و اثرات اجتماعی و طبقاتی آن- تغییر ریل‌های مفهومی یا گفتمانی از نوعی منطق پیروی می‌کند که علی‌رغم ظاهر دخالت‌گرانه و دگرخواهانه‌اش، به‌شکل تبیین نشده‌ای توجیهی-تفسیری و تثبیت‌گراست. به‌همین اعتبار و براساس همین روال منطقی است که می‌توان چنین اظهار نظر کرد که راه‌اندازی پروژه‌ی ضدیت با دست‌آوردهای لنین و انقلاب سوسیالیستی اکتبر بدون جعل «انقلاب انسانی» و خوش‌رقصی «جنبش انقلابی مردم» توسط آن تشکیلاتی‌که خود را «حزب کمونیست کارگری» می‌نامد، به‌امری بسیار دشوارتر تبدیل می‌شد و حتی اجرای آن به‌این زودی‌ها و به‌این اندازه حق به‌جان و گستاخ غیرممکن به‌نظر می‌رسید.



وقتی یک تشکیلات سیاسی ظاهراً چپ و به اصطلاح کمونیست در برابر بخشی از روحانیت مترقی شیعه [!] و جناحی از بورژوازی حتی دست از واژه‌ی انقلاب سوسیالیستی هم برمی‌دارد تا ضمن جلب نظر مدیای تحت کنترل سرمایه‌های کلان، از خرده‌بورژوازی به‌خیابان آمده در تهران نیز دلبری کند؛ آن‌گاه قورباغه هم ابوعطا می‌خواند و با گستاخی هرچه بیشتر فضای ضداستالینی [نه به روایت یک تحقیق سوسیالیستی و انقلابی، بلکه به روایت جنگ سردی و CIA ساخته‌اش] را به‌لنین منتقل می‌کند تا به‌بانه‌ی دموکراسی با انقلاب سوسیالیستی اکتبر و بنیادی‌ترین اصل مارکسیسم (یعنی: دیکتاتوری پرولتاریا) به‌ضدیت برخیزد و همه‌ی سیاست‌های خرده‌بورژوازی پیشین تشکیلات خود را به‌طور آشکارتر و بدون لفافه‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی به‌صورت کارگران و زحمت‌کشان بگوید.

آدم‌ها و گروه‌های دائماً روبه‌تجزیه‌ای را در نظر بگیریم که ساده‌لوحانه بر این باورند که اگر یک مشت آدم قفل شده به‌کشورهای اروپایی و آمریکایی (با خاستگاه طبقاتی عمدتاً فئودالی و بورژوازی و خرده‌بورژوازی) براساس خاطره‌ی حماسه‌آفرینی‌های مبارزه‌ی مسلحانه و دموکراتیک در کردستان دور هم جمع شوند، اسم خود را حزب بگذارند، عناوین «کمونیسم» و «کارگر» را یدک بکشند، هرگونه روی‌کرد و راه‌کار سوسیالیستی و کارگری را (اعم از درست یا نادرست‌اش) با انگ کارگرکاری بگویند، با سندیکاهای کارگری (به‌بانه‌ی این‌که شورا نیستند) ستیزه داشته باشند و یکی‌دوتا امام‌زاده هم درست کنند؛ آن وقت می‌توانند میخ این ملغمه را وسط میدان انقلاب تهران به‌زمین بکوبند و مثل معرکه‌گیرها به‌کارگران بگویند که یالا دور این جمع شوید و برای به‌قدرت رسیدن ما انقلاب کنید!!! شاید این شامورتی‌بازی‌ها را بتوان در بستر تحولات مناسبات و دیدگاه‌های خرده‌بورژوازی در جامعه‌ی ایران تحلیل کرد و به‌نتایج جامعه‌شناسانه نسبتاً مفیدی هم دست یافت؛ اما حقیقت این است که فعلیت عینی این‌گونه تفکرات (از همان بدو تأسیس‌شان تا همین لحظه‌ی کنونی) آسیب‌های غیرقابل‌جبرانی را به‌روند سازمان‌یابی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان وارد آورده است؛ و اینک نیز در مقطع ضدیت با لنین، انقلاب اکتبر و مارکسیسم با دنیایی از افاده‌های به‌اصطلاح تئوریک فقط یک پیام برای کارگران و زحمت‌کشان ایران دارد: این‌جا (یعنی: جوامع سرمایه‌داری اروپایی-آمریکایی) پایان تاریخ است و شما باید به‌اراده ما (کمونیست‌های با سرشت ویژه) حرکت کنید تا جامعه‌ی ایران را نیز به «این» بهشت برین و «دنیای بهتر» راهبر گردانیم!

خرده‌بورژوازی به‌هرشکلی که پیکرتراشی شود، در هر جایی که سیاست بوززد، به‌هردرجه‌ای که به‌آگاهی سیاسی دست یابد، به‌هم‌میزانی که گرایش رادیکال پیدا کند و تاهر جایی که ایده‌هایش را بگستراند یا فریاد زنده‌باد سوسیالیسم و کارگر بزند؛ باز هم از جنبه‌ی تاریخی همچنان موش می‌زاید. تفاوت تنها در این است که کومنتشینان کنوانسیون‌های فرانسه‌ی قدیم صادقانه فریاد زنده‌باد انقلاب می‌زدند، صادقانه در فوجان چای انقلاب می‌کردند و صادقانه هم موش می‌زیادند؛ اما اپوزیسیون سوسیالیست‌نمای ایرانی که اساساً به‌کشورهای اروپایی-آمریکایی قفل شده است، با نقشه‌ی قبلی اسم رمز «کمونیسم کارگری» را جعل می‌کند تا فریاد ضدلنینی-ضدآرمان‌گرایانه بزند و با نقشه‌ی قبلی هم زایمان موش‌آسا و اقتضاح خود در جنبش ارتجاعی و دست‌راستی سبز را گله‌ی انبوهی از فیل‌های غول‌پیکر جار می‌زند تا شاید بورژوازی به‌رحم بیاید و تکه‌ی حقیری از قدرت را به‌سوی او پرتاب کند.

### اوج و حضيض جنبش سبز خط پایانی برای سرنگونی طلبی کلی

گرچه گروه‌ها، «سازمان»ها و «احزاب» متعدد ملقب به «کمونیست» به‌همراه هواداران رادیوتلوویزیونی بسیار نازک و اندک داخلی‌شان (بنا به‌مصالح و منافع گروهی خود) بنیان‌های طبقاتی-تاریخی یک جنبش اجتماعی و «روح هژمونیک زمانه» را به‌شعارهای آن جنبش تقلیل می‌دهند و تبلیغ می‌کنند که جنبش سبز از مراحل اولیه و شعارهای آغازین خود عبور کرد و به‌شعار سرنگونی نظام جمهوری اسلامی دست یافت؛ اما حقیقت این است که نه تنها چنین شعارهایی در میان جمعیت تظاهرات‌کننده وجود نداشت، بلکه در تمام طول عمر این جنبش بورژوازی و دست‌راستی جایی هم برای تبادلات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی-هنری چپ (یعنی: دوگانه‌ی تفکیک‌ناپذیر آزادی‌خواهی-برابری‌طلبی به‌مثابه‌ی بستر طرح مطالبات گوناگون) به‌لحاظ «اندیشه» و «ساختار» وجود نداشت.

واقعیت این است که شعارهای موسوم به‌سرنگونی‌طلبانه، اگر هم برای لحظه‌هایی در گوشه و کناری پدیدار می‌شدند، بدون این‌که یک میکرومتر از قد و اندازه‌ی میکروسکوپی خود فراتر بروند، اصولاً در حد همان جلوه‌های ویژه‌ی سینمایی خویش محدود ماندند و اثر اجتماعی-تاریخی آن‌ها نیز به‌چند عکس روتوش شده‌ی سرنگونی‌طلبانه برای درج در You Tube «گسترش» یافت. اما در مقابل فقدان آشکار شعارهای متمایل به‌چپ، شعارهای دست‌راستی [جمهوری ایرانی؛ نه عزه، نه لبنان، جانم فدای ایران؛ و...] و تحقیرکننده‌ی زندگی کارگران و زحمت‌کشان [هرچی جواد مواده؛ دولت سیب‌زمینی؛ و...] به‌فرآوانی و به‌طور فوق‌العاده گسترده‌ای به‌چشم می‌خورد.

با وجود همه‌ی این‌ها، فرض کنیم که شعارهای اولیه جنبش سبز (یعنی: رأی من کجاست و غیره) به‌شعار مرگ بر جمهوری اسلامی تغییر یافتند. حال سؤال این است که آیا چنین تغییر مفروضی می‌تواند خاصه‌ی بورژوازی و دست‌راستی جنبش پسانتخاباتی را حذف و به‌جای آن گرایش چپ و آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه بنشانند؟ پاسخ برای آن کسانی که نه با شکل این حکومت [که دولت نامتعارف بورژوازی گویای آن است]، بلکه هم با شکل و هم با محتوای سرمایه‌داری آن مخالف‌اند و مبارزه می‌کنند، به‌صراحت منفی است. چراکه در جهان تماماً بورژوازی و تحت کنترل سرمایه، سرنگونی یک سیستم دولتی اگر با هژمونی سوسیالیستی و حضور متشکل کارگران و زحمت‌کشان در رهبری

آن جنبش نباشد. می‌تواند به‌سادگی به‌زیان کارگران و زحمت‌کشان هم تمام شود. بنابراین، اگر سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی با دلایل روشن و فاکت‌های متعدد، به‌معنی سرنگونی روابط و مناسبات سرمایه یا حداقل - به‌معنی گام روشنی به‌طرف این‌گونه از سرنگونی نباشد، طبیعی است که جنبش سرنگونی‌طلب مفروض از مضمون و تبادلات چپ و برابری‌طلبانه‌ی تهی است. در دنیایی که قطب‌بندی‌های طبقاتی به‌طور دائم شدت می‌یابد و عمیق‌تر می‌شود، آن جنبش سرنگونی‌طلبانه‌ای که در نظر و عمل جانبدار کارگران و زحمت‌کشان نباشد و توسط آن‌ها راهبری و مدیریت نشود، ناگزیر جنبشی دست‌راستی است؛ و طبیعی است که کارگران بکوشند به‌گوشه‌ی دم‌توپ ستیزهای سیاسی جناح‌بندی‌های بورژوازی (که این جنبش‌ها را به‌طور آشکار و پنهان رهبری و کنترل می‌کنند) تبدیل نشوند. این انفعال ظاهری که در حقیقت شکل پیچیده‌ای از فعلیت سیاسی است، نشان از این دارد که در مناسبات درونی‌بیرونی کارگران و زحمت‌کشان در ایران عنصر نوینی رویش یافته که با کار خردمندان‌ی طبقاتی می‌تواند به‌تشکل مستقل طبقاتی تبدیل گردد.

گرچه گروه‌ها، «سازمان»ها و «احزاب» متعدد ملقب به «کمونیست» به‌همراه هواداران رادیوتلوویزیونی بسیار نازک و اندک داخلی‌شان (بنا به‌مصلح و منافع گروهی خود) چنین تبلیغ می‌کنند که توده‌های کارگر و زحمت‌کش به‌طور منفرد (نه گروهی، دستجمعی و طبقاتی) وسیعاً در این جنبش که بدنه‌ی اصلی آن را خردبورژوازی تشکیل می‌داد، شرکت داشته‌اند؛ اما هم‌هی شواهد، اخبار و گزارش‌های گوناگون به‌طور مکرر - تأیید می‌کنند که بود و نبود آن کارگران و زحمت‌کشانی که محتملاً در این جنبش شرکت داشته‌اند، به‌آن اندازه و به‌آن نحو نبود که بتواند تأثیر مؤثری روی کمیت و کیف خردبورژوازی و دست‌راستی آن داشته باشد.

معهداً فرض کنیم که کارگران، زحمت‌کشان و تهی‌دستان به‌طور نسبتاً وسیع و نامتشکل در این جنبش شرکت داشته‌اند. آیا با این فرض می‌توان ماهیت سیاسی و اجتماعی جنبش پسانتخاباتی را تعیین کرد؟ پاسخ به‌این سؤال بسته به‌این‌که حقیقتاً به‌جانبداری از طبقه‌ی کارگر یا به‌واسطه‌ی استفاده از بازوی اجرایی کارگران و زحمت‌کشان داده شود، متفاوت خواهد بود. جانبداری حقیقی از طبقه‌ی کارگر چنین پیش‌نهاد دارد که اگر کارگران در جنبشی حضور داشته باشند و با حضورشان به‌هردلیلی - نتوانند مهر طبقاتی خود را بر آن جنبش بکوبند و به‌لحاظ طبقاتی متشکل‌تر و آگاه‌تر شوند، حضورشان در آن جنبش ناگزیر - جنبه‌ی صرفاً اجرایی دارد؛ و تبدیل شدن به‌ابراز قدرت‌های بورژوازی (از جمله تبدیل شدن به‌گوشه‌ی دم‌توپ جناح‌های درحال ستیز) نیز یکی از نشانه‌های حضور صرفاً اجرایی کارگران و زحمت‌کشان در یک جنبش سیاسی در جهان کنونی است.

هم‌هی شواهد، اخبار و گزارش‌های گوناگون نشان از این دارد که جنبش پسانتخاباتی نه تنها از خیابان به‌خانه‌ها عقب رانده شد؛ بلکه در عرصه‌ی جنبش‌های مختلف (از جنبش دانشجویی گرفته تا جنبش زنان و نهادهای روشن‌فکرانه و هنری و مانند آن) به‌جز در عرصه‌ی مجازی و سیل روبه‌افزایش پناهندگان، حضوری نسبتاً متشکل و با هویت ندارد. حال چند سؤال بسیار اساسی و تعیین‌کننده اما هنوز بی‌پاسخ - پیش می‌آید که:

الف) چرا جنبش سبز با هیبتی آن‌چنان عظیم و ویران‌گر از جای برخاست و همانند غباری که همه‌چیز و همه‌کس را به‌رنگ خاکستر درمی‌آورد، فرونشست و خاموشی گرفت؟

ب) چرا این جنبش که یک‌هزارم سرکوب‌های سال‌های ۶۰ هم به‌آن تحمیل نشد، نتوانست تداوم بیابد و اثرات ماندگار، قابل‌گسترش و ساختارمندی را از خود برجای بگذارد؟

ت) چرا جنبشی که به‌هیچ‌وجه خاصه‌ی شورشی نداشت و به‌قول میرحسین موسوی و اکثر جریان‌های چپ سه میلیون نفر را فقط در تهران (اعم از کارگر و کارمند و زحمت‌کش [و بچه‌میلیونر و مانند آن]) به‌خیابان آورد، و از حمایت سازمان‌یافته و بی‌دریغ رسانه‌های همگانی اکثر کشورهای جهان نیز برخوردار بود، بدون این‌که حتی یک امتیاز سیاسی بگیرد و نهادهای اثرگذاری را در داخل کشور از خود برجای بگذارد، این‌چنین دود شد و به‌هوا رفت؟

گرچه این‌روزها فیل تئوری‌بافی‌های چپ خردبورژوازی و ورشکسته‌ی ایران یاد جنگل‌های هندوستان کرده و در این گشت و گذار به‌تئوری مشعشع «خود رهبری»، «رهبری غیرمتمرکز»، «لاره‌بری» و «... رهبری» دست یافته است. اما حقیقت این است که هم‌هی این تئوری‌پردازی‌های خردبورژوازی کشک است؛ و قصد عالی‌جنابان تئوری‌پرداز این است که پرده‌ی تظہیر روی کله‌ی آن بخش از بورژوازی ایران بکشند که می‌خواهد با کمک بخشی از بورژوازی جهانی، سر آن بخش دیگر از بورژوازی ایران را بخورد.

داستان جنبش سبز از این قرار بود که بخش نسبتاً وسیعی از خردبورژواهای تازه به‌دوران رسیده‌ی اسلامی که به‌واسطه‌ی سفرهای اروپایی و آمریکایی و همچنین ماهواره و فیس‌بوک و غیره مدرنیسم هالیوودی را هم فراگرفته بودند، به‌اشاره‌ی آشکار دارودسته‌ی رفسنجانی‌موسوی‌کروبی و گرای تلویزیون‌های رنگارنگ (از BBC گرفته تا CNN و بعضی از تلویزیون‌های عربی) به‌خیابان ریختند تا بر علیه آن دارودسته‌ی «قیام» کنند که نجات انباشت سرمایه ایرانی را در سلطه‌ی ایدئولوژیک و سیاسی جمهوری اسلامی در منطقه، ضدیت با غرب، عدالت‌خواهی صدقه‌ای و امام‌زمانی‌چاوریستی، تمرکز قدرت در دست دولت به‌اصطلاح منتخب، افزایش مالیات بر درآمدهای خرد و کلان، گسترش شایسته‌سالاری بورژوازی‌اسلامی به‌جای آفازده پروری دولت‌های پنجم تا هشتم، تبدیل روحانیت به‌نماد ایدئولوژیک جمهوری اسلامی (نه یکی از ارکان تعیین‌کننده‌ی قدرت آن)، توسعه‌ی صنعت و تکنولوژی از طریق

توسعه‌ی نظامی،... و نهایتاً استقرار مدل اقتصادی موفق‌ی مانند سرمایه‌داری در چین که به‌جای «کمونیسم»، اسلام را به‌مثابه‌ی ایدئولوژی به‌پشتوانه داشته باشد.

مناسبات اقتصادی-اجتماعی-سیاسی این خرده‌بورژوازی نسبتاً وسیع و تازه به‌دوران رسیده مجموعاً به‌گونه‌ای بود که تحقق هر یک از اهداف اعلام شده و نشده‌ی دارودسته‌ی احمدی نژاد را قطع یکی از پاهای هزارگانه‌ی خویش از قدرت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی می‌دید. اما جنگ و گریز خیابانی، سلطه‌ی آرام و خون سرد پلیس در برابر تظاهرات‌کنندگان خشمگین [با توجه به این که از پلیس و پاسدار ایرانی حرف می‌زنیم، نه پلیس اسکاتلند یارد در انگلیس]، حمایت روبه‌افزایش بورژوازی غیردولتی از دولت، حمایت منفعل بخش نسبتاً وسیعی از روستائیان و تهی‌دستان از احمدی‌نژاد، موضع بی‌طرفی بخش قابل توجهی از کارگران در واحدهای صنعتی در مقابل هر دو جناح، اجرای تئوری جلب حداکثری و دفع حداقلی، افشای پی‌درپی حقه‌های برانگیزاننده‌ای که به‌دنبال مسئله‌ی ندا به‌تکثیر درآمدند، دلجویی مالی از آن زندانیانی که فرمانبر دستورهای بالاتر نبودند، مبارزه با روحانیت (به‌ویژه در مورد وزارت زن‌ها و حجاب)، کاهش دخالت پلیس اسلامی در زندگی خصوصی افراد، فتوای‌های آسان‌گیرانه‌ی خامنه‌ای در مورد موسیقی، آواز زنان و مانند آن، تلاش‌های موفق منطقه‌ای و بین‌المللی دارودسته‌ی خامنه‌ای-احمدی‌نژاد، حمایت بخش روبه‌افزایشی از بورژوازی جهانی از دولت مستقر، رشد مثبت اقتصادی، کاهش چشم‌گیر فساد اداری و رشوه‌خواری و... عواملی بودند که در تأثیر و تأثر با یکدیگر مجموعه شرایطی را فراهم آوردند که خرده‌بورژوازی را سریع‌تر از آنچه تصور می‌رفت، به‌سازش و تمکین کشاند.

### نطفه‌گیری جنبش سبز برپایه اضمحلال جنبش چپ

گرچه جنبش سبز آن‌چنان خشمگین و رادیکال به‌فراز رفت و این‌چنین سریع، بی‌ریشه و دنباله‌فروند آمد؛ لیکن این فراز و فرود ضمن این که گلستان خشکیده‌ی چپ خرده‌بورژوازی را به‌آتش کشید و تولید و صدور تفکرات نئولیبرالی بسته‌بندی شده در بسته‌های ظاهراً کمونیستی را به‌جای آن نشانده، تراکم دست‌آوردهای چندین ساله‌ی جنبش کارگری را نیز چنان از رونق و تبادل انداخت که گویی سرزمین کارگران همیشه چنین سوخته بوده است. صدور احکام ضد لنینی قهر این تفکرات نئولیبرالی پوشیده در قالب کمونیسم را نشان می‌دهد؛ و فراخوان تظاهرات در ۱۱ اردیبهشت ۸۸ و نیز قطع‌نامه‌ی این تظاهرات اوج آن چیزی بود که توسط جنبش سبز از جیب طبقه‌ی کارگر به‌سرقت برده شد.

اما این طوفان سوزان و ویران‌گر که بدون مقدمه برپا شد، برخلاف تبیین تقدیرگرایانه‌ی همه‌ی صاحبان قدرت در جمهوری اسلامی از انسان و جهان به‌مثابه‌ی فرزند خلف نظام سرمایه‌داری ایران- حاصل تراکم و برهم‌کنش زشت‌ترین و غیرانسانی‌ترین وجوه همین نظام، همین حکومت و همین مناسبات و روابطی است که تا عمق وجود عقب‌افتاده و ارتجاعی است. ۸ سال جنگ، گسترش دلالی و کاسبکاری به‌عنوان تابعی از اقتصاد جنگی، لشکرکشی به‌کردستان و گنبد، اعدام‌های دستجمعی و نیز گسترش روزافزون دستگاه جهمی توابع‌سازی به‌همراه دخالت و کنترل شخصی‌ترین وجوه زندگی آحاد جامعه و به‌ویژه مسئله‌ی کاهش مداوم دستمزدها که معمولاً دست‌کم گرفته می‌شود؛ به‌طور دائم از ارزش انسانی و اجتماعی کار، ارزش زندگی، ارزش تفکر سیستماتیک، ارزش آرمان‌گرایی و به‌طور کلی از ارزش پرنسیپ‌ها و اخلاقیات انسانی کاست. رقابت، دوچهرگی، بی‌باوری، بی‌اعتمادی، سازمان‌گریزی، فردگرایی (نه انکشاف منش انسانی افراد)، حذف روزافزون شخصیت انسانی و جایگزینی آن با نفع‌پرستی خصوصی از جمله نتایجی بود که سیاست‌های اقتصاد جنگی و تبعات سرکوب‌گرانه‌ی آن در مقابل جامعه، طبقه‌ی کارگر و همه‌ی آن گروه‌بندی‌هایی قرار داد که در یک قیام وسیع و همگانی دستگاه سلطنت را به‌زیر کشیده بودند.

گرچه فلسفه‌ی وجودی راه‌اندازی پروژه‌ی جنگ، ایجاد اقتصاد جنگی و تبعات سرکوب‌گرانه‌ی آن هدفی جز توقف و به‌انحراف کشاندن مبارزه‌جویی و روی‌کردهای انقلابی کارگران، زحمت‌کشان و تهی‌دستان در شهر و روستا نداشت؛ گرچه چپ علی‌رغم پراکندگی‌اش، به‌واسطه‌ی اعتبار تاریخی و روحیه میلیتانت خود در همه‌ی اشکال، اعم از سیاسی یا نظامی- نقش مؤثری در برپایی جنبش عمومی و سرنگونی قهرآمیز سلطنت داشت؛ و گرچه مقابله با سرکوب حاصل از وضعیت اضطراری جنگ و اقتصاد جنگی اتحاد گسترده‌ی طبقاتی کارگران و زحمت‌کشان (از یک‌طرف) و هم‌سویی روزافزون افراد و جریان‌های چپ (از طرف دیگر) را می‌طلبد؛ اما چپ به‌عنوان یک مجموعه که برد هژمونیک نسبتاً قدرتمندی نیز داشت بنا به‌ذات غیرکارگری و اساساً خرده‌بورژوازی خویش- به‌جای حرکت به‌طرف اتحاد طبقاتی با کارگران و زحمت‌کشان، به‌همان جهتی حرکت کرد که خرده‌بورژوازی به‌هنگام عقب‌نشینی از مقابل بورژوازی به‌آن گرفتار می‌شود: افزایش اختلافات گروهی و فردی، ایجاد چند دستگی‌های روزافزون در همه‌ی ابعاد، تجزیه از درون و بیرون و سرانجام انتقال همه‌ی این‌ها به‌درون طبقه‌ی کارگر.

بحثی که با ریشه‌های قدیمی‌تر، از همان لحظه‌ی سقوط سلطنت بر سر ماهیت دولت جدید و نحوه‌ی مقابله با آن شروع شده بود و در موارد بسیاری (از جمله در میان چریک‌های فدایی) جنبه‌ی تشکیلاتی و اجرایی هم به‌خود گرفته و کلیت چپ را به‌شقه‌های حتی- متناقض تقسیم کرده بود، با حمله‌ی نظامی عراق به‌فروودگاه تهران و آغاز جنگ چنان بعد و گستره‌ای پیدا کرد که نه تنها هیچ‌یک از جریان‌های سیاسی از گزند آن در امان نماندند، بلکه با تسری این‌گونه بحث‌ها به‌درون صفوف پراکنده و نهادهای تازه تشکیل شده‌ی کارگری- عملاً- طبقه‌ی کارگر را به‌همان عارضه‌هایی آلودند که برای خرده‌بورژوازی ذاتی است.

بدین ترتیب، همان چپی که در سرنگونی دستگاه سلطنت نقش مؤثری داشت و جسورانه عمل کرده بود، در مقابله با حکومت اسلامی که لازمه‌اش گذر به‌جوهری این حکومت (یعنی: روابط و مناسبات سرمایه‌دارانه)، حمله‌ی مستقیم به‌آن و تدارک سازمانی‌یابی طبقاتی کارگران بود، دچار تزلزل گردید و علی‌رغم جانفشانی‌های فراوان نتوانست فرصت استحکام دوباره‌ی سرمایه در لوای مذهب را از روحانیت شیعه به‌سرکردگی آیت‌الله خمینی بگیرد. گرچه یکی از عوامل مهمی که به‌این ناتوانی منجر گردید، اشتراک بعضی بینش‌ها با روحانیت شیعه و در قالب پوسته‌های نظری متفاوت بود؛ اما اساسی‌تر از جنبه‌ی نظری خاستگاه اساساً خرده‌بورژوازی چپ بود که او را در مقابله با نظام سرمایه‌دارانه حتی آن‌جا که اسلحه در دست داشت، به‌انفعال کشاند.

خرده‌بورژوازی حتی اگر در شرایط ویژه‌ی مثل شرایط ایران در اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم قرار بگیرد [۴] و به‌واسطه‌ی ناتوانی‌اش در تولید انبوه کالا و نظریه و نیز به‌دلیل ترند مسلط جهانی به‌چپ و مارکسیسم گرایش پیدا کند، باز هم اگر فشار طبقه‌ی کارگر متشکل و نهادهای سوسیالیستی برخاسته از میان کارگران و زحمت‌کشان را در پشت خود نداشته باشد، در مقابل بورژوازی به‌تزلزل می‌افتد، قربانی می‌دهد و سرانجام به‌زانو می‌نشیند؛ چراکه خرده‌بورژوازی به‌هراندازه‌ی هم که اندیشمند و روشن‌فکر و رادیکال شده باشد، ذاتاً تابع مالکیت خرد است و سوسیالیسم را نهایتاً جامعه‌ای می‌بیند که هیچ‌کس را از نعمت مالکیت خصوصی (نه مالکیت اجتماعی و شخصی) بی‌بهره نمی‌کند. این بینش نه تنها نمی‌تواند به‌سرنگونی سرمایه، دیکتاتوری پرولتاریا (به‌مثابه‌ی تاکتیک ضروری در راستای استراتژی رهایی انسان از مالکیت خصوصی و خریدوفروش نیروی‌کار) بیندیشد و عمل کند، بلکه در استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نیز آن‌قدر مناسبات نوین و سوسیالیستی را موربان‌وار و از درون می‌جود تا وضعیت بازگشت به‌روابط سرمایه‌دارانه یا انحطاط و فروپاشی آن را فراهم کند. ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا براساس تشکل انقلابی طبقه‌ی کارگر در دولت که ترکیبی از خرد و اقتدار در همه‌ی ابعاد زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است، از جمله مقابله با همین کنش‌های خرده‌بورژوازی است که به‌کمک بورژوازی در هم شکسته اما هنوز رفع نشده می‌تواند زمینه‌ساز فجایع دهشتناک باشد.

پروژه‌ی لنین‌زدایی و ضدیتِ دموکراسی‌خواهانه با استقرار دیکتاتوری ضروری پرولتاریا ضمن جنبه‌ی انحلال‌گرانه‌ی کنونی‌اش، تدارک خرده‌بورژواها در مقابل احتمال تشکل کارگران، زحمت‌کشان و مولدین در دولت انقلابی پس از سرنگونی نظام سرمایه‌داری است. مایاکوفسکی، شاعر برخاسته از انقلاب اکتبر، در نمایشنامه‌ی ساس تصویر بسیار زیبایی از خرده‌بورژوازی به‌درون خزیده ارائه می‌کند: وجه اشتراک خرده‌بورژواهایی که در مقابل جنبش کارگری ادا و اطوار سوسیالیستی درمی‌آورند با ساس در این است که هر دو از مکیدن خون انسان زیست می‌کنند؛ با این تفاوت که ساسیوس ساس پس از مکیدن خون به‌زیر تخت می‌افتد و ساسیوس خرده‌بورژوازیوس پس از مکیدن خون، ادا و اطوار سوسیالیستی در می‌آورد و روی تخت می‌افتد [نقل به‌معنی].

به‌هر روی، ضربه‌ای که در اثر حمله‌ی عراق و بروز فضای میهن‌پرستانه به‌اپوزیسیون و خصوصاً به‌نیروهای چپ وارد گردید، به‌اندازه‌ی گیج‌کننده بود که چپ را به‌جز در کردستان- از هرگونه تدارک به‌منظور مقابله با حمله‌های برق‌آسای احتمالی دولت تازه به‌قدرت رسیده بازداشت. بدون این‌که چنین بحثی در میان باشد، فضای عمومی رفتارها و برخوردها چنین القا می‌کرد که گویا این دولت از این‌که همانند هردولت دیگری در حفاظت از نظم، مذهب، مالکیت خصوصی و سرمایه دست به‌قتل‌عام نیروهای معارض خویش بزند، شرم دارد! بدین ترتیب، چپ در روند روبه‌افزایشی از تعداد تشکل‌هایش که از نوعی تجزیه حکایت می‌کرد و انتقال دسته‌بندی‌های خرده‌بورژوازی به‌درون تشکل‌ها و مناسبات کارگری، با یورش از پیش تدارک شده و سهمگین سال ۶۰ مواجه شد که نه تنها هیچ‌گونه تدارکی برای آن ندیده بود، بلکه به‌جز موارد استثنایی در درون طبقه‌ی کارگر هم مأمنی برای پنهان شدن نداشت. روند تبادل ارزش‌ها و کنش‌های متمایل به‌چپ که پس از اوج اولیه‌اش به‌واسطه‌ی سرنگونی سلطنت، به‌تدریج روبه‌افول نهاده بود و حمله‌ی نظامی عراق نیز این روند کاهش‌یابنده را شدت بخشیده بود، با یورش جنایت‌کارانه‌ی رژیم نه تنها تسریع گردید، بلکه با دستگیری ده‌ها هزار نفره و اعدام‌های دستجمعی نهادها و تشکل‌های چپ در داخل کشور را متلاشی کرد و روند بی‌پایان فرار به‌کردستان و از آن‌جا به‌اروپا و آمریکا را که قبلاً توسط سلطنت‌طلب‌ها شروع شده بود، به‌ارمغان آورد.

سرکوب سال ۶۰، فرار دستجمعی چپ‌ها به‌کردستان و از آن‌جا به‌خارج از کشور و نیز روزشماری برای سرنگونی رژیم اسلامی که عنقریب تحلیل می‌شد به‌لحاظ فرآیندهای سیاسی داخلی- آغاز روند چرخش به‌راست چپ خرده‌بورژوازی بود که اوج سمبلیک آن پروژه‌ی ضدلنینی-ضدکمونیستی برخاسته از درون حزب موسوم به «کمونیسم کارگری» است.

این چرخش به‌راست سیاسی با قتل‌عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، پایان جنگ و خصوصاً برنامه‌های اقتصادی‌ای که توسط دولت رفسنجانی شروع و توسط خاتمی در قالب سیاسی‌تری- دنبال شد، به‌جز بی‌اعتباری برای چپ که ناشی از سرکوب و ناتوانی در مقابله با سرکوب بود، با تحول سریع بورژوازی و خرده‌بورژوازی ایران زمینه‌ی اقتصادی نیز پیدا کرد. شکل‌گیری اقشار تازه‌ای از خرده‌بورژوازی طی ۱۶ سال زعامت رفسنجانی و خاتمی که به‌طور روزافزونی مدل‌های اندیشه و زندگی غربی-هالیوودی را به‌عاریت می‌گرفتند و به‌طور وسیعی در معرض نظریه‌پردازان بورژوازی غرب و به‌ویژه نئولیبرال‌ها قرار داده می‌شدند، در کنار فروپاشی کمونیسم روسی و چرخش به‌راست ترند مدل‌های اندیشه در سطح جهان، نه تنها زمین بازتولید چپ خرده‌بورژوازی را خشکاند و به‌جای آن شرایط را برای

راست خرد‌بورژوازی فراهم نمود، بلکه شکل‌گیری روند دگر‌دیسانه‌ای را در درون تشکلهای چپ نیز زمینه ساخت که مقوله‌ی «انقلاب انسانی» و پروژه‌ی آنتی‌لنینی در برابر جنبش دست راستی و ضد کارگری پسانتخاباتی که سبز نام‌گذاری گردید، جرثومه‌ی آن است.

به عبارت دیگر، چپ خرد‌بورژوازی اندیشه و گرایش عاریه‌ای چپ خود را دور انداخت تا اندیشه و گرایش فوق راست (اما باز هم عاریه‌ای) را به خود ببوشاند. این نوسان تا زمانی که چپ به معنی سازمان‌یابی سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر در اتحادیه‌های سراسری و میلیونی (از یک طرف) و تشکیل حزب کارگران کمونیست در داخل کشور (از طرف دیگر) شکل عینی، مؤثر و ویژه‌ی مختصات جامعه‌ی ایران را به خود نگیرد، باز هم می‌تواند ادامه داشته باشد.

### به‌جای نتیجه

پایان جنگ بین ایران و عراق، به عبارتی پایان عرصه‌ی عمل سیاسی و اجتماعی چپ خرد‌بورژوازی هم بود. گرچه با سرنگونی سلطنت در سال ۵۷ چپ خرد‌بورژوازی [به‌عنوان یکی از موانع جدی در شکل‌گیری نهادهای طبقاتی و سوسیالیستی کارگران] نیز عرصه‌های اندیشه و عمل خود را از دست داد؛ اما خاصه میلیتانت و روحیه آرمان‌گرایی این چپ (با وجود تحمل جنایت‌کارانه‌ترین سرکوب‌ها) نه تنها بسیاری از ارزشمندی‌هایش را حفظ می‌کرد، بلکه در روندی کاهش‌یابنده، تولید بعضی از ارزش‌های اجتماعی را هم برایش زمینه می‌ساخت. اما پایان جنگ و به‌ویژه اقدام جنایت‌کارانه‌ی رژیم به قتل‌عام زندانیان سیاسی، درحالی چپ را به بن‌بست فکری و عملی تقریباً صدر در صدی رساند که ده‌ها هزار فعال چپ هنوز فراری بودند و مهم‌تر از سرپناه، مأمنی برای ادامه‌ی حیات فکری و اجتماعی خویش نداشتند.

پروژه‌ی شکل‌گیری «کمونیسم کارگری» و رسالت وجودی آن در اندیشه، ساختار و عمل-تجدید سازمان چپ خرد‌بورژوازی، سامان اجتماعی و فکری فراریان چپ و احیای دیگرگونه‌ی جنبش سرنگونی‌طلبانه در خارج از کشور و به‌ویژه در میان مهاجرین «رها» شده از قیودات سنتی و مذهبی بود. این نخله از اندیشه و «عمل» نه همانند چپ خرد‌بورژوازی سابق اما آرمان‌گرا- بر رسالت پرولتاریا و سازمان‌یابی طبقاتی نظریه می‌یافت و نه همانند توده‌های اکثریتی‌ها صراحتاً به راست می‌چرخید و کارگران را در همین وضعیت موجود در خدمت کارفرما و رژیم قرار می‌داد. به هر صورت، «کارگر» به واسطه‌ی توان اجرایی‌اش، به‌ویژه در سرنگونی یک رژیم جنایت‌کار که می‌تواند تا زانوهای خود در خون راه برود و بجنگد، فاکتور بسیار مهمی به حساب می‌آید!

«کمونیسم کارگری» با عنوان کارگر و کمونیسم و نیز نقد شوری سابق به عرصه آمد تا با تکیه به فراریان مستأصل و گروه‌بندی‌های تازه شکل گرفته و در حال شکل‌گیری «دنیای بهتر»ی را بسازد که کپی‌برداری تعمیم‌یافته‌ی از دولت رفاه در اروپای غربی بود. این نوع از «کمونیسم» (که برخلاف چپ خرد‌بورژوازی به‌طور جدی بورژوازی است) در پس کله‌ی هوشیارش می‌دانست که بدون ایجاد مخمضه برای دولت جمهوری اسلامی و جلب توجه‌ی صاحبان سرمایه‌های کلان در جهان، هیچ «دنیای بهتری» حتی برای خرد‌بورژوازی- هم ساخته نخواهد شد.

راز سر بسته و در واقع پنهان شده‌ی- این نوع ویژه از «کمونیسم» را جنبش سبز برملا کرد. سوسیالیسم حتی در جنبه واژگی‌اش- در طبق اخلاص به بورژوازی بزرگ سپرده شد، با رمز و اصطلاح جنبشی در درون جنبش رهبری شده و نسبتاً سازمان‌یافته‌ی سبز کشف گردید و جنبش دست راستی خرد‌بورژواها «قیام مردم» و «انقلاب جاری» نام گرفت تا بستر خیانت به بنیان‌های فکری پرولتاریا که لنین نظریه‌پرداز و پراتیسین اصلی آن بود، فراهم‌تر شود. این‌جا یک بار دیگر شعار حزب‌اللهی‌های سال ۵۸ دوباره تکرار می‌شود: «حزب ما حزب خدا، رهبر ما روح خدا؛ حزب شما حزب مچل، رهبرتان لنین کچل».

باید اذعان کرد که چپ خرد‌بورژوازی از ایده‌ی «کمونیسم کارگری» تا مقوله‌ی سعید صالحی‌نیا روندی را به‌وساطت شاخه‌ها و گروه‌های مختلف حزب کمونیست کارگری در مکاره‌ی کسب اعتبار سیاسی-اجتماعی پیمود که اساساً در آستان بورژوازی به اصطلاح پیشرفته و دولت‌های «مدرن» به دنبال خریدار می‌گردد. به حراج گذاشتن لنین، اندیشه‌های انقلابی و سازمان‌گرانه‌ی او و نیز کاریکاتوریزه کردن انقلاب اکثریت ضمن این‌که اوج رذالت خرد‌بورژوازی را در عرصه‌ی سیاست و بازاریابی در درون جناح‌های بورژوازی ایران نشان می‌دهد، اما علائم اضمحلال و فروپاشی را نیز برپیشانی دارد. زمان به‌زودی نشان خواهد داد و آمار مشتریان کلینیک‌های روانپزشکی هم حقیقت‌گوینده‌ی زمان را (به‌مثابه‌ی ذات تغییر) مستند خواهند کرد!

## پانویس‌ها:

[۱] آقای محمد برقی به‌عنوان یکی از دست راستی‌ترین و فئاتیک‌ترین نظریه‌پردازان جنبش سبز که به طیف ملی‌مذهبی‌های نیمه‌سکولار تعلق دارد [۱؟]، در نوشته‌ای به‌نام «پایگاه طبقاتی جنبش سبز» که قسمتی از آن به‌طور نسبتاً گسترده‌ای توسط من مورد نقد و بررسی قرار گرفته است و قسمت دیگر آن نیز در دست نگارش است [جایگاه جنبش

**کارگری از نگاه تنور بسین‌های جنبش پساانتخاباتی - قسمت دوم (بخش یک)**، در مورد بُرد هژمونیک چپ در سال‌های منتهی به ۵۷ می‌نویسد:

{«انقلاب ۵۷ در جوی صورت گرفت که ادبیات و بینش طبقاتی مارکسیستی بر پهنه وسیعی از فضای فکری ایران و عموم جهان دوم و سوم حاکم بود. در ایران فرهنگ مارکسیستی حاکم مارکسیسم - لنینیسم بود... و این نه ویژه نیروهای چپ چون نیروهای توده و چریک‌های فدایی خلق بود بلکه عموم روشنفکران لاییک چون احمد شاملو، اسماعیل خوبی، سعید سلطانپور، غلامحسین ساعدی را هم در بر می‌گرفت. «اسلامی‌ها هم تا حد زیادی تابع چنین جوی بودند؛ از مجاهدین خلق با انشعاباتشان تا سوسیالیست‌های خداپرست و «جاما» و غیره. علی شریعتی نیز نگرش دینی‌اش را از این زاویه مطرح می‌کرد. در «اباذر» قهرمان خلق ستم‌دیده را می‌دید در مقابل اشرافیت عرب، و امام حسین و حضرت زینب و عمار یاسر از نظر او همه قهرمانان خلق‌ها بودند. دکتر پیمان حتی ادبیات کلامی‌اش هم مارکسیستی بود مثل مجاهدین، دکتر نخشب. کتاب «مالکیت در اسلام» آیت‌الله طالقانی از همین بینش طبقاتی بهره برده بود. و کتاب «توحید» آیت‌الله عاشوری هم. آیت‌الله‌های بسیاری چون لاهوتی و موسوی خوینی‌ها نیز سخت متأثر از این مکتب بودند»}.

**[۲]** لازم به توضیح است که چرخش به راست بسیار تندی که چپ خرده‌بورژوازی بنا به سرشت طبقاتی خویش، خود را دامن‌گیر آن کرد و بدین طریق در موضع‌گیری آشکارا بورژوازی - حکم انحلال خود را به‌مثابه‌ی چپ امضا نمود، فقط به‌حزب کمونیست کارگری محدود نمی‌شود. بسیاری از گروه‌ها، «سازمان»‌ها و «حزب»‌های یک یا چند طبقه هم به‌همین راه رفتند و جنبش دست راستی سبز را جنبش انقلابی نامیدند و به‌کارگران فراخوان دادند که به‌عنوان گوشت دم توپ جنگ جناح‌های بورژوازی دست به‌اعتصاب بزنند و جای نابه‌جای خود را در این جنبش ارتجاعی پیدا کنند! استدلال‌های این سیاست‌مداران سابقاً چپ این بود که چون مردم از جمهوری اسلامی متنفرند، جنگ جناح‌ها به‌جنگ ضدرژیمی تبدیل می‌شود و سرنگونی این رژیم هم به‌هر صورت عملی انقلابی است و به‌نفع توده‌های کارگر و زحمتکش تمام می‌شود! آن‌چه در همه‌ی این شبه‌تحلیل‌ها به‌فراموشی سپرده شد، همان ابزار و متدی بود که به‌افراد و گروه‌ها هویت چپ می‌داد: روابط و مناسبات تولیدی، بررسی رابطه‌ی طبقات عمده‌ی جامعه (کارگر و سرمایه‌دار) با اقشار گوناگون، اراده‌مندی سازمان‌یافته‌ی و پراتیک انقلابی، چگونگی گسترش شکل‌های طبقاتی، بررسی موقع و موضع طبقه‌ی کارگر، مسئله‌ی رهبری و افراد مدعی رهبری و مانند آن.

فاجعه در این است که عدم به‌کارگیری متدها و ابزارهای مارکسیستی تنها به‌گروه‌ها و کسانی ختم نمی‌شود که جنبش سبز را با عنوان جنبش مردم دوباره رنگ‌آمیزی کردند، در این زمینه حتی بعضی از افرادی که بر علیه جنبش سبز موضع‌گیری کردند و دست به‌اقدام پراتیک زدند و با سنگ تعدادی از شیشه‌های سفارت رژیم را شکستند، بدین باورند که ارتجاعی بودن جنبش سبز از این‌روست که رهبران آن ارتجاعی‌اند.

برای مثال خانم ثریا شهابی در مقاله‌ای که بر علیه بهمن شفیق نوشته تا پاسخی به‌نامه‌ی سرگشاده‌ی عباس فرد، وحید صمدی و بهمن به‌حزب حکمتیست داده باشد **[بهمن شفیق، وحید صمدی، عباس فرد: در راه دورانی نو: نامه سرگشاده به حزب حکمتیست]**، می‌نویسد: «سبز، یعنی جنبش به‌قدرت رساندن موسوی، یک جناح چپ و کارگری دارد که از روی توهم به‌سبز چسبیده است، در حالیکه همسر نوشت و مؤتلف و متحد جنبش کارگری است!» [تأکید از من است!]

از سفسطه‌ی «سبز... یک جناح چپ و کارگری دارد که از روی توهم به‌سبز چسبیده است، در حالیکه همسر نوشت و مؤتلف و متحد جنبش کارگری است» که بگذریم؛ می‌رسیم به‌جوهره‌ی تحلیلی خانم ثریا شهابی از جنبش سبز. اگر از وی سؤال کنیم که آیا جنبش سبز ارتجاعی است؟ او جواب می‌دهد: آری. اگر خانم شهابی بپرسیم که چرا این جنبش ارتجاعی و دست راستی است؟ او جواب می‌دهد: برای این‌که «سبز، یعنی جنبش به‌قدرت رساندن موسوی»!

بدین ترتیب، معلوم می‌شود که خانم شهابی هیچ‌چیز از چگونگی و چرایی جنبش سبز و جوهره‌ی دست راستی و ارتجاعی آن نمی‌داند. به‌عنوان استدلال باید خدمت خانم شهابی گفت که گرچه در اغلب مواقع رهبری یک جنبش با خاستگاه و پایگاه طبقاتی بدنه‌ی آن، راستای حرکت، معیارهای ارزشی، ترند اندیشه‌هایی که موضوعیت جنبشی می‌گیرند، روابط با دیگر اقشار و طبقات، گسترش بین‌المللی آن جنبش با دیگر جنبش‌ها یا دولت‌ها و عوامل بسیار مؤثر دیگری هماهنگی و توازن دارد؛ اما جنبش سبز بدون موسوی و امثالهم هم ارتجاعی و دست راستی است. اگر خانم شهابی دقت می‌کردند، متوجه می‌شدند که ما در نوشته‌های فراوان خود تا آنجا به‌موسوی استناد کردیم تا آسان‌گیری ارتجاعی این جنبش را نشان داده باشیم، نه این‌که به‌واسطه‌ی موسوی به‌این نتیجه رسیده باشیم که جنبش سبز ارتجاعی و دست راستی است.

به‌هر روی، به‌رور از جنجال‌آفرینی‌های صرفاً سیاسی که یکی از کنش‌های چپ خرده‌بورژوازی در رابطه با جنبش سبز بوده است؛ منطق زندگی انقلابی و جهت‌گیری طبقاتی و سوسیالیستی حکم می‌کند که ابتدا موضوع مورد بحث را به‌طور نسبی بشناسیم و بعد دیگران را در زمینه‌های که حقیقتاً صاحب نظر بوده‌اند، مورد حمله‌ی انتقادی خود قرار دهیم. نباید فراموش کرد که بین سرنگونی طلبی کیلویی (که نهایتاً به‌نجات‌دهنده‌ی سرمایه تبدیل می‌شود) با پراتیک طبقاتی در راستای سرنگونی سرمایه و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا از زمین طبقه‌ی کارگر تا آسمان ابری خرده‌بورژوازی و رشکسته فاصله وجود دارد.

[۳] شأن نزول جنبش سبز و ضدیت با لنین، انقلاب اکتبر و کمونیسم را از قلم آقای برقی بخوانیم و تفاوت آن را با ضدلنین‌گرایی برخاسته از درون حزب موسوم به کمونیسم کارگری در نظر بگیریم. برقی علی‌رغم دیدگاه صراحتاً بورژوایی، فئاتیک، مذهبی و ضدکمونیستی‌اش، ضمن این‌که تصویر دفرمه‌ای از اندیشه‌های لنین ارائه می‌کند تا به‌انکار آن‌ها بپردازد، اما گستاخی تهاجم مستقیم به‌لنن را ندارد و از او نیز نامی به‌میان نمی‌آورد. این «نقیصه» را آقای سعید صالحی‌نیا به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان جدید «حزب کمونیست کارگری» پر می‌کند و چند قدم از آقای برقی پیش‌تر می‌رود [۴]:

«این بار زیر عنوان "جنبش سبز" طبقه‌ی متوسط با نام و نشان خود به میدان آمده است. او از خودش می‌گوید نه به عنوان "پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر" یا "مدافع اقشار فرودست"، لذا سعی نمی‌کند خود را به‌شکل محرومان درآورد. لباس ارزان قیمت بپوشد و با حرام کردن لذت‌ها بر خود به‌خلق محروم نزدیک شود. می‌خواهد شیک بپوشد، شادی کند، پس از تظاهراتش به‌یک کافه یا پارک و اگر در خارج کشور است شاید به‌دیسکو برود. اگر جوان است آرایش می‌کند و اگر جوانی را پشت سر گذاشته لباس مرتب و تمیز بر تن می‌کند. شعرهای انقلابی‌اش هم با آهنگ ضربی و موزیک پسند روز است. موقع شعار دادن و سرود خواندن کف می‌زند. اما در عین حال بیشترشان الله اکبر را از سر ریا نمی‌گویند و میرحسین یا حسین را صادقانه فریاد می‌زنند و در تشییع جنازه‌ی آیت‌الله منتظری در جمعیت میلیونی بدون خدعه و نیرنگ شرکت می‌کنند و اعتقادات دینی برای عموم آنان محترم است». توجه داشته باشیم که عبارت «پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر» تصویر دفرمه‌ای از لنین است.

[۴] این‌که چرا و در چه شرایطی خرده‌بورژوازی در ایران به‌چپ‌گرایی پیدا کرد و فرهنگ تجددخواهانه و روشن‌فکرانه‌اش را عمدتاً بر اساس معیارهای چپ‌گرایانه ماهیت بخشید، به‌تحقیق بسیار وسیعی نیاز دارد که مقدمتاً باید پاسخ‌گویی و ویژگی تحولات تاریخی در ایران و به‌خصوص در رابطه با شرایط پیش‌اسرمایه‌دارانه‌ی این کشور باشد. اما از آن‌جاکه تا قبل از چنان تحقیق وسیع، لازم و همه‌جانبه‌ای نمی‌توان دست روی دست گذاشت و معطل ماند؛ چاره‌ای جز این نیست که با تکیه به‌بعضی از وقایع، فاکتورها و قانون‌مندی‌های اقتصادی-اجتماعی به‌استنتاج‌هایی برسیم که ضمن هم‌راستایی با درک و دریافت ماتریالیستی از تاریخ، در عین حال پاسخ‌های لازم را به‌این سؤال نیز می‌دهند، که: چرا تا قبل از ظهور و اضمحلال جنبش سبز، اقشار تجددگرای خرده‌بورژوازی در ایران به‌لحاظ‌گرایی سیاسی-فرهنگی عمدتاً به‌چپ‌گرایی داشتند؟

موقعیت طبیعی در سرزمین پهناوری که بنا به‌خاصه جغرافیایی‌اش «فلات ایران» نام گرفته است، «شکلی از تولید» را (به‌واسطه‌ی سلطه‌ی نسبتاً پایدار طبیعت در مجموعه‌ی فراگیر انسان-طبیعت) به‌روابط و مناسبات تولید تحمیل می‌کرد که علاوه بر تعیین‌کنندگی‌اش در رابطه با شکل مالکیت خصوصی و ساختارهای حکومتی (از یک‌طرف) و همچنین تأثیرگذاری‌اش بر چگونگی و روند مبارزه‌ی طبقاتی (از طرف دیگر)، ضمناً امکان انباشت مداوم ذخیره‌ی تولید در راستای تکامل تکنولوژی و ابزارآلات تولیدی را نیز به‌شدت کند می‌کرد و حتی در موارد بسیاری در معرض تخریب‌های طبیعی و اجتماعی نیز قرار می‌داد. به‌بیان دیگر- کمبود آب، الزام ساخت و نگهداری قنوات و سیستم آبیاری در ابعاد وسیع، الزام وجود دولت‌های متمرکزی که توان مدیریت آبیاری در ابعاد وسیع را داشته باشند، شکل‌گیری بوروکراسی دولتی و ارتش نسبتاً پایدار (از یک‌سو)؛ و وجود اقوام و ملل گوناگونی که گرایش‌گریز از مرکز را دامن می‌زدند و هزارچندگاهی به‌«شیوه‌ی تولید ایلغار» رومی‌آوردند (از دیگر سو) فراز و نشیب‌ها، معضلات و در واقع- ویژگی‌هایی را به‌ساکنان فلات ایران تحمیل می‌کرد که به‌جز اقتدار کمابیش شدید روحانیت و سیستم پادشاهی، و نیز اقتدار ولایت‌گرنه‌ی شخص پادشاه (که معمولاً تحت نفوذ زنان درباری قرار داشت)، امکان انباشت مداوم در بستر رشد ابزارها، تکنولوژی و ملزومات آن را تا اندازه‌ی زیادی از بین می‌برد. این ویژگی‌ها و معضلات (بدون تقدم و تأخر زمانی یا علت و معلولی آن‌ها) عبارت‌اند از: مالکیت دولتی بر زمین و سیستم تسلط تیول‌داری (اعم از اقطاع و سیورغال و غیره) - جابه‌جایی نسبتاً مداوم زمین به‌واسطه‌ی خاندان‌ها و شاهانی که تازه به‌قدرت دست می‌یافتند - فساد و توطئه‌های دائم درباری - جنگ‌های نسبتاً مداوم و بعضاً طولانی در درون و در بیرون - مالیات‌هایی که کمر رعیت را می‌شکست و نه تنها امکان انباشت را از او می‌گرفت، بلکه ادامه‌ی روند تولید را نیز با مخاطرات فراوان روبرو می‌ساخت - جهت‌گیری تولید غیرکشاورزی به‌سوی اشیاء لوکس و صرفاً مصرفی - سلطه‌ی تجارت بر تولید - امکان مهاجرت از روستا به‌شهر برای کارهای خانگی و فعلگی - و نیز عوامل کمابیش مهم دیگر.

به‌هرروی، شرایط فوق‌الذکر و عوامل کمابیش تأثیرگذار دیگری که نیازی به‌ذکر آن‌ها نیست، بر بستر فساد بسیار شدید سیاسی و اقتصادی در میان شاهان و درباریان قاجار که به‌لحاظ مالی اثرات شدیداً مخربی را بر تولید ملی می‌گذاشت و نیز رواج ورود کالاهایی که کارگاه‌های بومی را در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ به‌ورشکستگی می‌کشاند، مجموعاً شرایطی را در قرن‌های ۱۸ و خصوصاً ۱۹ برای جامعه‌ی ایران به‌وجود آورد که این جامعه از یک‌طرف توسط شاهزادگان و درباریان در ارتباطی منفعل با کشورهای اروپایی قرار گرفت و با بعضی از دست‌آوردهای تولیدی و فکری نوین آن‌جا به‌طور سطحی و عمدتاً از جنبه‌ی مصرفی آشنا شد؛ و از طرف دیگر، به‌لحاظ اقتصادی-تولیدی حرکتی را آغاز کرد که گذر ماه‌ها و سال‌ها فاصله‌ی افزایش‌یابنده‌ی آن را بین «این‌جا» و «آن‌جا» نشان می‌داد و جامعه‌ی

ایرانی به‌طور روزافزونی این عقب‌ماندگی و فاصله‌ی خود را در زمینه‌ی اقتصادی-صنعتی و دست‌آوردهای فرهنگی [عمدتاً توسط تحصیل‌کردگان از فرنگ برگشته، تجار و صاحبان ثروت غیردرباری] بیش‌تر احساس می‌کرد.

این ارتباط منفعل با غرب بر بستر روند تحولات درونی جامعه‌ی ایران و نیز فاصله‌ی افزایش‌یابنده‌ی اقتصادی-صنعتی بین «این‌جا» و «آن‌جا»، در قرن ۱۹ و خصوصاً نیمه‌ی دوم این قرن تحولات گوناگونی را در ایران و در عرصه‌های گوناگون [از رفم‌های درباری و بعضی سرمایه‌گذاری ناچیز صنعتی گرفته تا تأسیس مدارس جدید، ترجمه‌ی کتاب‌های روشن‌گرانه‌ی غربی و ایجاد تشکلهای اجتماعی یا سیاسی شبه‌بورژوازی] به‌وجود آورد که مجموعاً جامعه‌ی ایران را در ارتباط فعال‌تری با جوامع صنعتی اروپا (خصوصاً انگلیس و روسیه) قرار داد و به‌جز رابطه‌ی تجاری و اقتصادی، نوع خاصی از گرایش به‌نوگرایی، تجدیدخواهی و مدرنیسم را عمده‌تاً در جنبه‌ی مصرفی و رفتاری بین برخی از تجار، پاره‌ای از شاهزادگان و در میان بخش‌هایی از آن جمعیت شهرنشینی که در مجموع طبقه‌ی متوسط جامعه‌ی ایران به‌حساب می‌آمدند، به‌وجود آورد.

گرچه جامعه‌ی ایران در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ متناسب با ظرفیت‌ها و ویژگی‌های تاریخی-اجتماعی خود، با احتساب عوامل بازدارنده‌ی درونی و بیرونی‌اش و عمده‌تاً در آن بخش‌هایی که منافع و بستگی ویژه‌ای در بقای نظام مسلط تولیدی-اجتماعی نداشتند، از جوامع پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری تأثیر می‌پذیرفت و به‌لحاظ نظری نیز با بعضی از دست‌آوردهای فرهنگی و ایدئولوژیک آن‌جا در بعد محلی آشنا می‌شد؛ اما حرکت لاک‌پستی جامعه‌ی ایران و تغییرات به‌هم پیوسته و شتاب‌گیرنده‌ی جوامع اروپایی چنان فاصله‌ی روبه‌افزایشی را بین «این‌جا» و «آن‌جا» به‌وجود می‌آورد که اساساً امکانی برای آشنایی عمیق و مداوم یا تحقق عملی آن دست‌آوردها باقی نمی‌ماند. بدین‌ترتیب، آن هنگام که نظام سرمایه‌داری در اروپا در اوج آفرینش تاریخی و نیز زایش ایدئولوژی لیبرالیستی خود و تبدیل این ایدئولوژی به‌یک هژمونی سیاسی-اجتماعی گسترده بود، در ایران نیروی اجتماعی مؤثر و اساساً امکانی برای جذب عملی و بازتولید آن ایده‌ها و دست‌آوردهای هژمونیک وجود نداشت؛ و آن هنگام هم که در ایران گروه‌بندی‌های تازه‌ای (عمده‌تاً گردهاگرد دربار، بازار و تجار) شکل گرفت که تا اندازه‌ای کنش‌گری همان نیروهایی را داشتند که در غرب طبقه متوسط نامیده می‌شد، جوامع پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری در اروپا درگیر یکی از مهم‌ترین مراحل مبارزه‌ی طبقاتی و نیز آفرینش هژمونی باورها و راهکارهای سوسیالیستی در پاسخ به‌مبارزه‌ی شدت‌یابند کارگران بر علیه صاحبان سرمایه بود.

به‌هرروی، آن گروه‌هایی که در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ از درون مناسبات و روابط پیش‌سرمایه‌دارانه‌ی جامعه‌ی ایران و براساس مناسباتی دیگرگون و جدید، یک طبقه‌ی متوسط و به‌لحاظ اقتصادی-تولیدی ناتوان را شکل می‌دادند، نه تنها به‌این امکان اجتماعی-طبقاتی دست نیافته بودند که دستگاه تبیین‌کننده‌ی موقعیت ویژه‌ی خود را در رابطه با موقعیت کلیت جامعه و هستی بیافرینند و به‌ابزار هویت‌بخشند و هژمونیک خود تبدیل کنند، بلکه دائم در خطر آن قرار داشتند که به‌واسطه‌ی ناتوانی در تبیین خویش حتی- هویت جداگانه‌ی خود را زیر فشار روحانیت به‌شدت مرتجع شیعی نیز از دست بدهند. بنابراین، همان‌طور که بقای مناسبات درباری برای آخرین پادشاهان قاجار مشروط به‌استقراض پول از روس و انگلیس بود؛ چاره‌ی حفظ هویت جداگانه، بقای ایدئولوژیک و اعمال اجتماعی هژمونی طبقه‌ی متوسط نیز به‌استقراض و دستیابی به‌ایده‌هایی مشروط بود که هژمونی بورژوازی را در غرب تأمین کرده بود. گرچه چنین استقراضی از همان آغاز قرن ۱۹ و خصوصاً در نیمه‌ی دوم آن قرن شروع شده بود؛ اما دو مسئله مانع از این می‌شد که خرده‌بورژوازی در ایران بتواند ایده‌های عاریتی را متناسب با قد و قامت خود بازتولید کرده و روایت ویژه‌ی خود را از آن‌ها بسازد: یکی، خاصه‌ی عمده‌تاً خدماتی-تجاری خرده‌بورژوازی بود که او را به‌سوی تابعیت از این ایده‌ها و درک سطحی از آن‌ها می‌راند؛ و دیگری، شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی در اروپا و نتیجتاً گسترش ایده‌های سوسیالیستی و جایگزینی هژمونی سوسیالیستی به‌جای هژمونی لیبرالیستی به‌ویژه از آخرین دهه‌ی قرن ۱۹- بود که [در ایران] تا دهه‌ی ۲۰ قرن ۲۰ هم طول کشید.

بنابراین، بخش تحصیل‌کرده‌ی خرده‌بورژوازی ایرانی از همان لحظه‌هایی که روند تبدیل شدن به‌یک قشر بندگی اجتماعی را آغازید، به‌جای تبیین کالایی، سودجویانه و لیبرالیستی از خود که متناسب‌ترین دستگاه اندیشگی برای توضیح و تبیین طبقاتی-اجتماعی‌اش بود، از سر ناچاری دست به‌اندیشه‌هایی برد که به‌واسطه‌ی خاصه‌ی لاینفک برابری‌طلبانه و سوسیالیستی‌اش تماماً با وجود او متناقض بود. نتیجه‌ی این انتخاب ناگزیر و تناقض ذاتی، رواج انواع و اقسام اندیشه‌هایی بود که علی‌رغم ظاهر سوسیالیستی‌شان، حاصل ساده‌سازی‌های توجیه‌کننده‌ی وضعیت «موجود» در جنبه‌ی ذاتی و سرمایه‌دارانه‌ی آن و نیز بعضی تغییرات در وجه ماهوی این «وضعیت» بود. به‌هرروی، چپ خرده‌بورژوازی در ایران چنین زاده شد تا پس از حدود ۱۰۰ سال فراز و نشیب در یک جنبش تماماً دست‌راستی منحل گردد و از هرگونه ارزش‌آفرینی اجتماعی تهی شود.

گرچه خرده‌بورژوازی از همان آغاز نطفه‌گیری‌اش در بطن مناسبات و روابط پیش‌سرمایه‌دارانه در ایران که با اضمحلال بافت فکری شهرنشینی سنتی و به‌شدت مذهبی توأم بود، در موارد نه‌چندان معدودی به‌روایت‌ها و باورهای سوسیالیستی پناه برد تا هویت جداگانه‌ی خود را در داخل و خارج حفظ کند و به‌هژمونی اجتماعی نیز دست یابد؛ اما مهاجرت روبه‌افزایش کارگران ایرانی در دو دهه‌ی آخر قرن ۱۹ به‌ایالت‌های روسیه، سازمان‌یابی طبقاتی این کارگران در آن‌جا، آشنایی با افکار سوسیالیستی و بازگشت‌شان به‌ایران نقش بسیار مهمی در الزام جهت‌گیری سوسیالیستی



بسیاری از روشن‌فکرانی بازی کرد که خاستگاه طبقاتی‌شان مجموعاً همین خرده‌بورژوازی در حال شکل‌گیری بود. کارگران مهاجری که به‌خارج (عثمانی و خصوصاً روسیه) می‌رفتند، در بازگشت اندیشه‌هایی را با خود به‌ایران می‌آوردند که به‌واسطه‌ی طبقاتی و سوسیالیستی بودن‌شان در بافت باورهای مذهبی منحل نمی‌شد و شبکه‌ی تبادلات ویژه‌ی خویش را می‌ساخت. این شبکه‌ی روابط ویژه در میان مردم زحمت‌کش در اوایل قرن ۲۰ هم به‌لحاظ ساختاری و هم به‌دلیل بار مفهومی‌اش نه تنها زمینه‌ی گرایش به‌چپ را در میان خرده‌بورژوازی که به‌لحاظ کمی روبه‌گسترش هم بود، به‌شدت دامن می‌زد، بلکه زمینه‌ی رویکردهای رادیکال و حتی بعضاً کمونیستی را هم فراهم می‌ساخت.

گرچه کارگران مهاجر بازگشته از مناطقی که به‌شدت تحت تأثیر حزب سوسیال دموکرات روسیه بود، با فشار خودبه‌خودی نیروی آگاهی، تربیت طبقاتی، شبکه‌ی ارتباطات و گرایش دموکراتیک و برابری‌طلبانه‌ی خود روشن‌فکران خرده‌بورژوا را به‌سوی ترقی‌خواهی و سوسیالیسم می‌رانند؛ اما این ارتباط و تأثیر، به‌دلیل عدم امکان بازتولیدش در ایران نه تنها هرگز نتوانست به‌یک رابطه‌ی متقابل و فراونده تبدیل شود، بلکه این باور خرافی (اما به‌صراحت بیان نشده) را به‌یکی از ارکان چپ خرده‌بورژوازی تبدیل شد که کارگران باید توسط چپ‌ها، مطابق با گرایش آن‌ها و اساساً در رابطه با سیاست و قدرت سیاسی سازمان بیابند. چرا؟ برای این‌که فعلیت اجتماعی خرده‌بورژوازی (به‌ویژه در مختصات اقتصادی-سیاسی ایران) اساساً سیاسی است و سازمان‌یابی اقتصادی برای او نمی‌تواند چیزی جز سرمایه‌گذاری اقتصادی باشد که مشروط به‌اجازه‌ی سرمایه‌های کلان است.

طی ۱۰۰ سال گذشته این دیدگاه برخاسته از بستر وجودی چپ خرده‌بورژوازی به‌طور مداوم بازتولید شده و تأثیرات مخربی هم در رابطه با سازمان‌یابی طبقاتی کارگران داشته است.